

فصلنامه

# شهادت

دریچه‌ای به فرهنگ ایثار و شهادت  
شماره سوم، پاییز ۱۴۰۳

پرونده ویژه:

## مسیر پیروزی

نگاهی به نقش شرکت ملی مناطق نفت خیز جنوب  
در حوزه ترابری دفاع مقدس

● **چم و خم هنر در معرکه غزه**

کالبدشکافی آثار هنری جبهه مقاومت در مصاحبه با محمد رضا وحیدزاده

● **فعال فرهنگی محله، شهیده اربعینی حله**

● **رها شده از زندان‌ها**

نکاتی از سیره مبارزاتی شهید محمد جواد تندگویان





یادبود شهید و الامقام مهندس محمد جواد تندکویان و یصد شهید کراقدر شرکت ملی مناطق نفت خیز جنوب

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَّكَلَّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ  
وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا

سوره مبارکه نساء، آیه ۹۵

## میقات

دریچه‌ای به فرهنگ ایثار و شهادت، شماره سوم، پاییز ۱۴۰۳



صاحب امتیاز: اداره امور ایثارگران  
شرکت ملی مناطق نفت خیز جنوب  
مدیر مسئول: سجاد محمدی  
سر دبیر: سید محمد هادی شفیعی  
مشاور سردبیر: زهرا محسنی فر  
دبیر تحریریه: سید محمد امین شفیعی  
ویراستار محتوایی: لادن عظیمی  
ویراستار ادبی: محمد معروفی  
مدیر هنری و صفحه‌آرا: محمود عرفانیان  
طراح جلد: محمد ترک  
طراح نشان: صادق پورهاب  
مدیر تولید: هادی رمضانپور  
تهیه شده در: موسسه فرهنگی هنری بدر  
چاپ: گروه تبلیغاتی ماهوت  
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه  
هیات تحریریه: زهرا محسنی فر، لادن عظیمی،  
مهرزاد قوی فکر، رقیه حیدری، معصومه سادات شفیعی  
همکاران مادر این شماره: محمدرضا وحیدزاده، غلام بهمنی،  
اسماعیل زبیدی، معصومه توحیدی، علی هاجری، سجاد ترک،  
محمد امین آقایی، زینب بابایی، حسین صداقت

راه‌های ارتباطی:

@isargarannaft isar@nisoc.ir

۳۰۰۰۱۰۱۳۳ ۰۶۱۳۴۴۹۰۱۳۹



امور ایثارگران  
شرکت ملی مناطق نفت خیز جنوب



GREAT DEFEAT

OCTOBER

اثری از: سینارچیت دوست

تבוסה גדולה

شجره طیبه مقاومت / ۴

زن خانه دار، در میدان حق طلبی / ۶

مؤلفه های قیام فاطمی

چم و خم هنر در معرکه غزه / ۱۰

کالبدشکافی آثار هنری جبهه مقاومت در مصاحبه با محمدرضا وحیدزاده

حزن، نصر، حزب خدا / ۲۴

وقتی ققنوس از میان خطبه ها برخاست

سیر شهادت در حدیث ولایت / ۳۲

فعال فرهنگی محلّه، شهیده اربعینی حلّه / ۳۴

از فکّه تا حلّه، در جستجوی دایمی یدالله / ۳۶

مسیرهای حمایت / ۳۹

کارکرد ترابری و حمل و نقل در دفاع مقدس

جبهه های دفاع از صنعت / ۴۱

مصاحبه با غلام بهمنی، مدیر اداره ترابری مدیریت مناطق نفت خیز جنوب

قهرمانی با انگیزه های متفاوت / ۴۴

مروری بر فیلم سینمایی پالایشگاه

عملیات انتقال / ۴۶

مصاحبه با اسماعیل زبیدی

ماموریت های پس از جنگ / ۵۲

چیزهایی مهم تر از اصول رمان نویسی / ۵۴

اعتراف نامه های در قالب تحلیل کتاب

رها شده از زندان ها / ۵۸

نکاتی از سیره مبارزاتی شهید محمد جواد تندگویان

شام، لقمه ی گلوگیر جهانخواران / ۶۴

آواز نیمه شب / ۶۶

روایتی دخترانه از جنگ

واژه های پرتراوات / ۶۸

در ثنای جهاد و شهادت



# شجره طیبه مقاومت



حمل می‌شود و پیشوند سرخ «شهمید» اش تلنگری است که نگاه مردان و زنان را به سمت فلسطین برمی‌گرداند. دوربین‌ها خودشان را با اهداف گوناگون به فلسطین اشغالی می‌رسانند و تصاویر ویرانی‌های غزه را ثبت می‌کنند. عکس‌ها به سرعت منتشر می‌شوند؛ برخی پیوست گزارش‌های نظامی صهیونیست می‌شوند و برخی فریادی در فضای مجازی. اما وجه مشترک آن‌ها یک چیز است؛ هیچ‌کدام از آن‌ها رویش آرام و پیوسته جوانه‌های مقاومت را در دل بلوک‌ها و دیوارهای به زمین افتاده غزه و بیروت و ضاحیه نمی‌بینند. جوانه‌ها همان سنت الهی‌ای هستند که امام خمینی رحمه‌الله دوباره حضورشان را به یادمان آورد. جوانه‌ها همان سنتی هستند که دفاع

موشک‌ها با صدایی مهیب در غزه به زمین می‌خورند؛ پرچم مقاومت در اهتزاز است! پیچرها در دست رزمندگان حزب‌الله منفجر می‌شوند؛ پرچم مقاومت در اهتزاز است! از صنعا و الحدیده صدای انفجار به گوش می‌رسد؛ پرچم مقاومت در اهتزاز است! نصرالله و نیلفروشان و سنوار و هنیه به شهدا می‌پیوندند؛ پرچم مقاومت در اهتزاز است! پرچم مقاومت در اهتزاز است؛ اما نه تکیه داده بر پایه‌های چوبین میزهای بزرگ مذاکره در مصر و قطر. مقاومت کماکان ایستاده است و غزه امروز، مرز روشنی میان آزادگان و جهان‌خواران شده است.

تصاویر سیدحسن نصرالله از آسیای شرقی تا بزرگ‌ترین شهرهای اروپا و آمریکا بر دست‌ها



مقاومت

در پیچه‌ای به فرهنگ  
ایثار و شهادت



سیدمحمدهادی شفیعی

سردبیر





مقدس آن را به جهان نمایش داد و پیامش تا امروز در حال مخابره است. رویش جوانه‌ها سنت خداوند است که به برکت خون شهیدان محقق می‌شود. این همان تکیه‌گاه انسان‌سازی است که صهیونیسم و استکبار از فهم آن عاجزند و محاسبات دنیایی‌شان توان حل معمای آن را ندارد.

درخت تنومند ایثار و جهاد، شجره طیبه‌ای است که در طول تاریخ اسلام و تشیع، با هجرت مسلمانان از مکه و رها کردن آن چه در پشت سر داشتند، با اُحد و تبوک و خیبر قوام گرفت و با عاشورا به ثمری ابدی نشست. ثمری که هشت سال دفاع مقدس را رقم زد و تبدیل به مکتب‌خانه‌ای به وسعت ایران اسلامی شد که مشقش جهاد بود و حاصل آن روحیه ایثار و

یکپارچگی بود.

امروز نیز که به برکت انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، نسلی از مسلمانان آزاده در سراسر جهان به میدان آمده‌اند، هر شهید میدان مقاومت، در ایران و لبنان و یمن و فلسطین و... فریادی است که زنده بودن اسلام و انسان را به جهان یادآوری می‌کند و گستره فرهنگ ایثار و جهاد را بیش از پیش جهانی می‌کند.

اگر امروز طوفان الاقصی، تل آویو و حیفا را به لرزه انداخته است، تکیه بر کودکان و نوجوانان انتفاضه نفق و اقصی و جنگ ۳۳ روزه دارد. دیر نباشد که کودکان و نوجوانان طوفان الاقصی از دل خاکسترهای غزه و ضاحیه و صنعا برخیزند و یک‌بار برای همیشه، نابودی کامل صهیونیسم را به نمایش بگذارند.

# زن خانه‌دار، در می‌دان حق طلبی

● مؤلفه‌های قیام فاطمی



نگاه اول چنین می‌گوید که قیام فاطمیه به هدفش نرسید و ایشان در این مسیر شکست خوردند و نتوانستند حق را به جایگاهش برگردانند؛ اما این ظاهر ماجراست. با یک سوال به سراغ روی دیگر ماجرا برویم؛ «اگر صدیقه طاهره علیها السلام این قیام خونین را به پا نمی‌کرد، چه می‌شد؟».

اگر ایشان در برابر دستگاه ظلم و نفاق، پشت در نمی‌ایستاد و جان خود و فرزند مظلومش را فدا نمی‌کرد و آه فاطمه پشت در آتش گرفته، دامن‌گیر تاریخ نمی‌شد...؛ اگر با همان حال مجروح و بیمار، به همراه اطفال خود، برای جلوگیری از بیعت اجباری ستاندن غاصبان از امیرالمومنین (ع) راهی مسجد نمی‌شد و با فریاد و تهدید بر سر خلیفه خود خوانده و اعوانش و ساکتین در برابر ظلم، ستون‌های مسجدالنبی را نمی‌لرزاند...؛ اگر چهل شبانه‌روز به در خانه مهاجرین و انصار نمی‌رفت و برای بیدار کردن وجدان تک‌تک مردان و زنانِ مَهر

همه می‌دانیم که پس از وفات حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، در حالی که امیرالمومنین علیه السلام در حال تکفین و تدفین پیکر مطهر ایشان بودند، فتنه سقیفه بر پا شد و حق خلافت غصب گردید. امتناع حضرت علی علیه السلام از بیعت با خلیفه خود خوانده غاصب، بر هم زننده اسباب منافقان بود و باید چاره‌ای می‌شد. چاره، بیعت اجباری بود و کار به در و دیوار و آتش و دود و میخ و ریسمان کشید و قیام فاطمه علیها السلام از همان لحظه آغاز شد. محسن شش ماهه‌اش اولین شهید راه دفاع از ولایت گشت و مصائب فاطمیه رقم خورد؛ اما دستگاه زر و زور و تزویر با چنگ‌زدن به هر راهی که می‌شود، سرانجام جایگاه خود را در خلافت تثبیت کرد و تا سال‌ها این مقام در دست غاصبین و دنباله‌هایشان باقی ماند و حضرت صدیقه طاهره علیها السلام در راه مبارزه با این دستگاه به شهادت رسیدند. خلاصه وقایع بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در



زهرای علیها السلام بعد از آن همه مظلومیت، در حال احتضار وصیت نمود که شبانه دفن گردد، کار عجیبی بود که نظیر کار پیغمبران علیهم السلام است؛ زیرا کار کسی که نزاع کند و مغلوب شود و کشته و شهیده گردد و علیه او قضاوت بشود و آن همه بلاها را ببیند و با این حال راهی را پیدا کند که خود را مثل غالب جلوه دهد و غالب بودن خود را به دیگران نشان دهد، به کار پیغمبران و اعجاز شباقت دارد. راهی که فکر بشر از فهم آن عاجز بود و آن این که وصیت نمود بدون تشییع شبانه دفن گردد». به حق باید گفت که همه حق خواهان و عدالت خواهان و شهدای تاریخ مدیون فاطمه و فاطمیه‌اند.

صدیقه طاهره علیها السلام علاوه بر احیای مقاومت و عدالت خواهی برای جامعه بشری، میراث دیگری هم گذاشت و آن، ترسیم مسیر عدالت خواهی بود. قیام فاطمی ویژگی‌های خاصی داشت که الگوی روشنی برای تمام عدالت خواهان جهان و منطبق بر همه زمان‌هاست. این الگو در پنج محور قابل بیان است:

### ۱. قیام به هنگام

یکی از عناصر مهم در مقاومت، وقت شناسی و به موقع اقدام کردن است. گاه تعلل مقاومت را به ضد خود تبدیل می‌کند. فاطمه علیها السلام در ایستادن مقابل ظلم نه تردید می‌کند و نه درنگ. همان لحظه که فتنه شروع می‌شود، ایشان بلافاصله به میدان می‌آید و کنشگری می‌کند.

### ۲. مقاومت و تبیین

جلب همراهی اجتماعی یکی از مهم‌ترین شروط مقاومت در برابر ظلم است. همراه کردن مردم نیز وابسته به تبیین است.

سکوت بر چشم و دهان زده در برابر بزرگ‌ترین ظلم عالم، با کلمات سوزناک حق خواهی، روشننگری نمی‌کرد...؛ اگر هر روز در مسیر خانه تا مزار حمزه سیدالشهدا تظاهرات خشم و سکوت برگزار نمی‌کرد...؛ اگر با نهضت گریه، سیل تظلم خواهی را در کوچه‌های مدینه جاری نمی‌ساخت...؛ اگر در وصیت‌نامه مبارزاتی‌اش، با محروم کردن غاصبین از حضور در تشییع، آخرین ضربه را برای رسوا کردن آن‌ها وارد نمی‌کرد...؛ اگر با معمای عجیب و اعجازگونه قهرمخفی، نه فقط جامعه آن روز، که تمام عالم را با یک چرای بزرگ مواجه نمی‌کرد و یک سازمان همیشگی روشننگری در برابر ظلم برپا نمی‌کرد...؛ چه می‌شد؟

آن‌گاه به راحتی ظلم آشکاری که همگان با علم به ظلم بودنش پذیرفته بودند، به حق آشکار تبدیل می‌گشت؛ وجدان جامعه بشری برای همیشه تاریخ به خواب می‌رفت؛ ایستادگی در برابر ظلم - که آرمان بلند دین مبین اسلام بود - به سادگی به دست فراموشی سپرده می‌شد؛ حق اهل بیت علیهم السلام در جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و هدایت مردم برای همیشه به ورطه نسیان فرو می‌رفت؛ ستم‌کاری غاصبین پاک می‌شد و جریان امامت و در واقع ماموریت تمام انبیای الهی در حفظ امنیت کلمه توحید خاتمه می‌یافت؛ چرا که دفاع از حق ولایت تا همیشه تاریخ بی‌اعتبار و غیرضروری شناخته می‌شد؛ مجاهدت و بذل جان در راه حق و عدالت بی‌معنا به نظر می‌آمد؛ دستگاه نفاق و زور و تزویر تا ابد فرصت فریب انسان‌ها را پیدا می‌کرد... .

دوباره سوال اول را تکرار می‌کنیم؛ صدیقه طاهره علیها السلام در قیام خویش علیه ظلم و نفاق، غالب شد یا مغلوب؟ از مرحوم آیت‌الله بهجت نقل شده که در پاسخ به این سوال فرموده‌اند: «این که حضرت

کنشگری حضرت زهرا علیها السلام از مسیر جهاد تبیین بود. خطبه فدکیه الگوی دقیقی از یک تبیین همه‌جانبه است. نگاهی به فرازها و ابعاد محتوای بیان شده در خطبه فدکیه و دو دیدار ایشان در بستر بیماری، نشان می‌دهد که ایشان با تشخیص نوع گره ذهنی مخاطب و متکی با رساترین و بلیغ‌ترین ادبیات مورد توقع جامعه در وزن بزرگ‌ترین خطبای عرب، سخن می‌راند تا گره‌های ذهنی را باز کند تا حجت را بر مردم تمام نماید.

### ۳. تکان دادن جامعه غافل

فارغ از محتوای بیانات و خطبه ایشان، نوع اقدام صدیقه طاهره علیها السلام دارای دلالت اجتماعی است. نفس این‌که فاطمه بنت پیامبر که همواره در کنج عفاف و سترحیای بیت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است، اکنون به مسجد یعنی محل بزرگ‌ترین تجمع جامعه اسلامی می‌آید، نفس این «به میدان آمدن» و خروج از بیت دارای پیام اجتماعی است. یعنی امر خطیر و انحراف بزرگی در جامعه رخ داده و یکی از برجسته‌ترین خواص جامعه اسلامی که به صداقت و امانت و تقوا شهره است، فریاد تظلم‌خواهی سر می‌دهد. این اقدام فی‌نفسه جامعه را تکان می‌دهد که مگر چه رخ داده که فاطمه علیها السلام به میدان آمده است؟ این نشان از اهمیت نقش خواص و طبقه مرجع در همراه‌سازی اجتماعی در بزنگاه‌هاست.

### ۴. مقاومت ذیل عبودیت و ولایت

فاطمه علیها السلام برای جامعه اسلامی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم احساس خطر می‌کند. این احساس خطر و انحراف بزرگ را فریاد می‌زند. اما بیش از فریاد نیز حاضر است و بلکه

شایق و مایل است کاری کند. بلکه می‌خواهد نفرین کند و دست به معجز برد تا این جامعه زیر و زبر شود. اما در همین اوج از اراده اقدام، مطیع ولی‌امر است. مقاومت در غایت خود می‌خواهد اهداف ولایت را دنبال و محقق کند، پس نه باید «متأخر عنه» شد و نه «زاهق عنه»؛ نه جلوتر نه عقب‌تر. باید دقیقاً ذیل خواست و اراده ولی بود. حال او نیز آن‌جا که ولی می‌پسندند سخن می‌گوید و تبیین و روشن‌گری می‌کند و آن‌جا که ولی می‌خواهد، سکوت می‌کند. پس مطالبه‌گری به خودی خود ارزش نیست، آن‌چه در لحظه مصداق عبودیت و خواست ولی جامعه باشد، ارزش است.

### ۵. تفکیک خواص و عوام

- اقدام در لایه خواص و نخبگان در گام اول این نخبگان جامعه هستند که مخاطب حق طلبی فاطمه علیها السلام قرار می‌گیرند. این‌که او شب به شب و خانه به خانه سراغ مهاجر و انصار برود تا بتواند حق غصب‌شده را احیا کند، یعنی برای ایستادن پای حق باید این‌طور محکم و مستمر عمل کرد. اگر نخبگان و خواص، حق را بپذیرند، توزیع آن در جامعه و توجیه اجتماعی به سرعت رقم می‌خورد.

### ۶. اقدام در لایه بدنه اجتماعی و عموم

اما وقتی که نخبگان همراهی نمی‌کنند، زهرا علیها السلام حجت را بر خود تمام‌شده فرض نمی‌کند و تبیین عمومی را دنبال می‌کند؛ از مسجد مدینه تا بستر بیماری، می‌شود حوزه کنش جهاد تبیین فاطمه علیها السلام برای احقاق حق.

نفس این‌که فاطمه بنت پیامبر که همواره در کنج عفاف و سترحیای بیت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است، اکنون به مسجد یعنی محل بزرگ‌ترین تجمع جامعه اسلامی می‌آید، نفس این «به میدان آمدن» و خروج از بیت دارای پیام اجتماعی است.



اثری از: حبیب اللہ صادقی



# چم و خم هنر در معرکه غزه

● کالبدشکافی آثار هنری جبهه مقاومت  
در مصاحبه با محمدرضا وحیدزاده

مصاحبه‌گر:

زهرا محسنی فر



یاد بیاوریم. روزهایی هستند که منشاء تحولات هستند و بعد از آن اتفاقات نظم تازه‌ای بر جهان حاکم می‌شود؛ مثلاً می‌گویند فلان کودتا، پایان فلان جنگ، به قدرت رسیدن فلان حکومت. در طول تاریخ - یعنی از آن موقع به بعد - اصلاً تاریخ یک وضعیت دیگری پیدا می‌کند. طوفان الاقصی از آن دست اتفاقات است و ما بعد از این رویداد، دنیا را بعد از طوفان الاقصی چنان‌که پیش از آن می‌شناختیم، نمی‌شناسیم؛ بلکه باید دنیا را یک جور دیگر بشناسیم.

به دلیل همین گستره و به دلیل همین عمق، ما شاهد گستره‌ای از تولیدات آثار هنری-ادبی هستیم و این به خاطر اهمیت این موضوع است. این تکانه، این قدر تکانه عظیمی است که بخش‌های مختلف جامعه جهانی را متأثر کرده‌است؛ فضای نظامی، فضای امنیتی، فضای سیاسی، فضای اجتماعی و حتی فضای اقتصادی و به طبعش فضای فرهنگی و هنری. هم‌چنین بسیاری از هنرمندان ناگزیر از موضع‌گیری شدند، خیلی‌ها به میدان آمدند، حتی سکوت‌ها معنی داد. یعنی این اتفاق آن قدر بزرگ است که نمی‌شود نسبت به آن بی‌تفاوت بود؛ خود بی‌تفاوتی نسبت به این اتفاق، یک جور کنشگری است. کسانی که سکوت کردند، باید پاسخ سکوتشان را بدهند؛ یعنی هر کسی در هر موقعیتی که دارد باید نسبتش را با این اتفاق تعریف بکند. آثار ادبی-هنری بسیاری هم در مדיاهای مختلف در این مدت بیش از یک‌سال تولید شد؛ چه شعر، چه سرود، چه موسیقی و چه کارهای تجسمی.

اما می‌خواهم به عنوان یک پژوهشگر هنر و کسی که راجع به هنر - به‌ویژه دوره معاصر، به‌ویژه هنر منطقه - مطالعات تاریخی انجام می‌دهد، نکته مهمی را عرض کنم؛ به نظر می‌رسد که کیفیت، سطح و تعداد آثار تولید شده با خودِ اتفاقی که رخ داده، تناسب یک به یک و دقیقی ندارد.



✦ محمدرضا وحیدزاده سال ۱۳۶۴ در تهران متولد شد. وی دارای مدرک کارشناسی زبان و ادبیات فارسی و کارشناسی‌ارشد پژوهش هنر است. وی عضو گروه علمی ادبیات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی می‌باشد. وحیدزاده در کنار شاعری به تحقیق و پژوهش در هنر و ادبیات معاصر می‌پردازد و از او مقالات و یادداشت‌های متعددی در موضوعات مختلف منتشر شده است. وحیدزاده در حوزه سفرنامه‌نویسی نیز آثاری خلق کرده است. کتاب «رسم شاعری» تدوین موضوعی بیانات آیت‌الله خامنه‌ای درباره شعر، اثر او است. از وی دو مجموعه شعر به نام‌های «اقرار» و «پیشواز» به چاپ رسیده است.

## ■ دیدگاه شما به عنوان یک پژوهشگر تاریخ و هنر، نسبت به کمیت و کیفیت آثار هنری تولید شده در حمایت از جبهه مقاومت در دوران پسا طوفان الاقصی چیست؟

راستش را بخواهید، به نظر من اتفاقی که افتاد خیلی اتفاق بزرگ و مهمی بود؛ یعنی یکی از نقاط عطف تاریخ بود، از آن اتفاقاتی بود که تاریخ را تکان داد. تاریخ را به قبل و بعد از خودش تقسیم کرد. طوفان الاقصی مبدأ تحولات مهمی است و در واقع از این به بعد باید تاریخ را با این روز به

دنیا را بعد از  
طوفان الاقصی چنان‌که  
پیش از آن می‌شناختیم،  
نمی‌شناسیم؛ بلکه باید  
دنیا را یک جور دیگر  
بشناسیم.

یعنی به رقم همه آثار ارزشمندی که در طول بیش از یک‌سال تولید شده و باید قدردان همه خالقان این آثار باشیم و زحماتشان را ببینیم؛ ولی این آثار، با گستره و عمق این اتفاق تناسب دقیقی ندارد. وقتی همراهی جامعه هنری - چه در منطقه، چه خود فلسطینیان و چه در ابعاد جهانی - این دوره را با دوره‌های پیشین، مثلا دهه ۵۰، به‌ویژه دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی مقایسه می‌کنم، متوجه تفاوت چشمگیری می‌شوم که به نظر می‌رسد فضای هنری جهان، بیش از پیش در سیطره نظام سرمایه‌داری و بخشی از طرح کلان گلوبالیزیشن جهانی‌شدن و برنامه‌های نظام سرمایه‌داری قرار گرفته‌است. در واقع ما در رفتار هنرمندان پیش از این، آزادی عمل و آزادگی بیش‌تری می‌دیدیم. به نظر می‌رسد که در این دهه‌ها و به‌ویژه از قرن اخیر به بعد، نظام سرمایه‌داری با همه امکانات خود، با وابسته‌کردن بیش‌تر میدان هنر به امکانات و ابزارهای خودش و هم‌چنین با ایجاد شرایط اقتصادی خاصی، هنرمندان را پیش از پیش در سیطره خودش قرار داده‌است؛ حالا چه به لحاظ اقتصادی یا حتی به لحاظ گفتمانی و فکری. لذا با وجود همه کارهای ارزشمندی که صورت گرفته‌است، فکر می‌کنم باید این را اذعان کنیم که به نسبت دوره‌های قبل، تفاوت فاحشی دارد. در اتفاقاتی که شاید به‌مراتب از این کوچک‌تر یا با گستره کم‌تری بود، از سوی جامعه هنری واکنش‌هایی خیلی جدی‌تر و مؤثرتر دیدیم.

■ اگر به‌طور دقیق‌تری به تفکیک انواع هنرها بپردازیم (ادبیات، تجسمی، نمایشی، موسیقی و...)، کدام دسته از هنرها را پیشران و پرچمدار انتقال پیام مقاومت و مرهم آلام آسیب‌دیدگان فلسطین و لبنان می‌دانید و کدام هنرها ظهور و بروز درخورد و شایسته‌ای نداشته‌اند؟  
به نظر می‌رسد - چنان‌که قابل پیش‌بینی است

و پیش از این هم همین‌گونه بوده - ادبیات بیش از سایر انواع هنری دیگر پیشگام بوده و در صحنه حضور داشته‌است که این کاملا طبیعی است؛ به‌خاطر این‌که ادبیات از کارماده‌ای بهره می‌گیرد که بیش‌ترین انعطاف را دارد. در واقع کاملا دم‌دست است؛ کاملا سهل‌الوصول است. و آن «کلمه» است و ادبیات تنها به کلمه متکی است و بیش از این‌که بخواهد از ابزارهای موسیقی، از امکانات خلق آثار تجسمی، از مسائل فنی رسانه‌ای و قبل از این‌که بخواهد از هر چیزی بهره‌برد، به سراغ کلمه می‌رود. حتی اگر نویسنده یا شاعری در محدودیت کاملی باشد، می‌تواند در ذهن خود دست به آفرینش ادبی و هنری بزند و با کم‌ترین امکانات، نسبت به یک اتفاق خاص واکنش نشان بدهد. در طول تاریخ هم همیشه همین‌طور بوده‌است؛ در حوادث مختلف و در رویدادهای مختلف، شاید اولین واکنش‌ها از سوی جامعه ادبی بوده و فعالان ادبی بیش از همه در میدان بوده‌اند که نمونه‌های بسیاری از آن را در خاطر دارم که اهالی ادبیات در طول تاریخ معاصر و گذشته، در واکنش به اتفاقات مختلف پیشگام بوده‌اند. در این روزگار هم چنین بود؛ بسیاری از شاعران، واژه‌های توفنده و داغ‌خودشان را به میدان آوردند و بعد از آن اهالی موسیقی بودند که با مردم مظلوم فلسطین همراهی کردند و آثاری در سوز مصائب و آلام این ملت آفریدند. همراه با آثار موسیقی - یا حتی می‌توانم بگویم که شاید پیش از آثار موسیقی - موجی از حرکت‌های گرافیکی را شاهد بودیم. خب گرافیک زبان عصر حاضر است و این عصر بیش از هر رسانه دیگری، با رسانه‌ای مانند گرافیک عجین است. هم به‌خاطر آن جنبه‌های تبلیغاتی و هم به‌خاطر سرعت انتقال مفاهیمی که در گرافیک وجود دارد، در طول این مدت کارهای گرافیکی خیلی خوبی دیدیم. اخیرا نمایشگاهی به نام



گرافیتی، هنرهای مفهومی، پرفورمنس و... باز هم در صحنه بودند و رویدادهای مهمی را رقم زدند. طبیعتاً در کارهای سینمایی به خاطر آن لجستیک سنگینی که دارند و اقتضائاتی که تولید اثر سینمایی دارد، نیاز به گذر زمان و انتظار بیش‌تری دارد. به آن نحوی که انواع دیگر هنر به میدان آمدند، شاید همگام با آن‌ها، کنش موثری را از این عرصه شاهد نبودیم؛ شاید هنوز هم باید منتظر باشیم تا شاهد آثار درخشانی در حوزه سینما هم باشیم؛ البته این هم به اقتضای آن برمی‌گردد.

«هم‌چنان طوفان» برگزار شد که آقای صابر شیخ‌رضایی مجموعه‌ای از آثار گرافیکی همه جای دنیا، از اقصی نقاط جهان و کشورهای مختلف را گردآوری کرده بود و در این نمایشگاه به نمایش گذاشته بود. آن جا شما می‌توانستید گستره و تنوع آثار را ببینید که واقعا چشمگیر بود. بعد از آن، ما شاهد کارهای مثلاً نقاشی بودیم که به نسبت کم‌تر بود؛ ولی در این مدت، چه از هنرمندان ایرانی، چه از هنرمندان منطقه و چه از سوی هنرمندان جهانی، کارهای ارزشمندی تولید شد. رسانه‌های جدیدی مثل

■ فکر می‌کنید اگر به جغرافیای زیست هنرمندان و ادیبان در دایره کشورهای جبهه مقاومت توجه کنیم، کدام کشورها در زمینه بهره‌مندی از هنر و ادب برای همراهی افکار عمومی دنیا با مردم غزه و لبنان پیشگام و پیشاهنگ بوده و توفیقات بیش‌تری داشته‌اند؟ سهم هنرمندان و ادیبان ایرانی را در این مقایسه چه قدر پررنگ می‌بینید؟

حقیقتا سوال خیلی سختی است. این به منزله این است که من واقعا همه را رصد کرده باشم و آثار مختلفی از ملت‌های مختلف را پیش چشم داشته باشم و بخواهم مقایسه بکنم؛ واقعا کار خیلی سختی است. لیکن سعی می‌کنم یک پاسخی بدهم؛ ولی واقعا خودم به پاسخ خودم خیلی اعتماد و اتکا ندارم؛ ولی حالا که گرفتار این مصاحبه شده‌ایم [خندیدن] سعی می‌کنم که در حد بضاعت، راجع به واکنش‌هایی که به موضوع غزه نشان داده شد، آن چیزی که به ذهنم می‌رسد را عرض بکنم.

بینید چند تا مسئله است؛ یکی مسئله زبان و دیگری مسئله نژاد است. خب این‌ها دخیل

است، بعضی وقت‌ها در یک کشور سنت هنری غنای بیش‌تری دارد؛ مثلا ممکن است در بعضی از فرهنگ‌ها شعر پیشینه غنی‌تری داشته باشد و در بین مردم آن جایگاه ویژه‌ای داشته‌باشد. ممکن است در برخی از فرهنگ‌ها و بین برخی از ملت‌ها، هنرهای بصری و هنرهای تجسمی جایگاه ویژه‌تری داشته‌باشند یا بعضی از جوامع، هنر رسانه‌ای بهتری دارند. بعضی‌ها هنرهایشان مدرن‌تر است و با اتفاقات جدید هنری همراه‌تر هستند. ممکن است در جغرافیای خاصی، موسیقی غنای بیش‌تری داشته باشد. این نکته را لحاظ کنید که این در واقع یک فاکتور است. فاکتور دیگر مسئله نژاد است؛ طبیعتا بین کسانی که خودشان را از لحاظ نژادی به ملت فلسطین نزدیک‌تر می‌دانند، ممکن است قرابت بیش‌تری باشد و زمینه بیش‌تری برای همدلی وجود داشته‌باشد. البته این لزوما فاکتور اصلی نیست؛ چون از آن طرف می‌بینید که بسیاری از ملت‌ها حتی با وجود تفاوت نژادی، با آرمان فلسطین هم‌سخن هستند. در واقع یک عامل ممکن است تاثیرگذار باشد، ولی اصلا تعیین‌کننده نیست؛





یک شبه بیرون در نیامد. آن گروه موسیقی قریب به بیست سال است که شبانه‌روز کار کرده، شکست خورده، زمین خورده و در موقعیت‌های مختلفی به‌عنوان یک گروه حرفه‌ای و گروهی که حتی از سمت دولت نامهربانی دیده - یعنی دولت خودشان در مصر - و محرومیت‌هایی که کشیده‌اند، مبارزه کردند و با مردم ارتباط گرفتند. در واقع نمی‌توان یک شبه به چنین کار شاخص و تاثیرگذار جهانی رسید و آن به یک سنت هنری برمی‌گردد. لذا اگر ما از ایران انتظار کار شاخص موسیقیایی داشته باشیم، انتظار به‌جایی نیست؛ ولی در کشوری مثل مصر این اتفاق افتاد. از جاهای دیگر این انتظار می‌رفت؛ ولی به نظرم به نسبت تناسبی نداشت. حجم کارهای تولید شده در حوزه گرافیک هم خیلی زیاد بود؛ این هم باز به شرایط فرهنگی آن دوران برمی‌گردد. بسیاری از مخاطبان در فضاهای اجتماعی (در شبکه‌های مجازی) فعال هستند و رسانه‌ای مثل اینستاگرام خیلی تاثیرگذار است، به همین خاطر ما شاهد رشد کارهای گرافیکی بودیم؛ در این زمینه کشورهای منطقه از سمت عراق و ایران خیلی فعال بودند؛ یعنی واقعا گستره کارهایی که از سمت هنرمندان و گرافیست‌ها و طراحان ایرانی انجام شد، بسیار چشمگیر بود و در نمایشگاهی مثل «هم‌چنان طوفان» بخشی از این‌ها گردآوری شده بود. برادرم آقای صابر شیخ‌رضایی این‌ها را جمع‌آوری کرد و از آمریکای لاتین نمونه‌هایی را آورده بود. کاریکاتور آمریکای لاتین در این زمینه خیلی فعال است. آقای سیدمسعود شجاعی طباطبایی، یک پویش و مسابقه‌ای را به راه انداخت که همین هنرمندان آمریکای لاتین، حضور خیلی پررنگی داشتند. در کشورهای منطقه هم، به‌ویژه از اردن و اگر در خاطر ما باشد از عراق و حتی از کشورهای بعضا شرق آسیایی، کارهای قابل توجهی را دیدیم که حالا داوری راجع به این‌که مثلا کدام‌یک

اما بالاخره باید آن عامل را لحاظ کنیم. چه بسا ملت‌هایی که تجربه تاریخی استعمار و سیطره امپریالیسم داشته‌اند هم، زمینه مناسب‌تری برای این هم‌سخنی دارند؛ مثلا بعضی از کشورهای آمریکای لاتین را می‌بینید که به‌خاطر گذشته تاریخی و سنخیتی که بین خودشان و این ملت می‌بینند، خیلی زودتر با این موضوع ارتباط گرفتند. گاهی اوقات مسئله زبان اهمیت دارد؛ یعنی زبان عربی این‌جا خیلی تعیین‌کننده است و مثلا در کشوری مثل ما (ایران) خیلی برای این موضوع شعر گفته شده، آثار ادبی تولید شده. در همه دوره‌ها - پیش از انقلاب و بعد از انقلاب - برای موضوع فلسطین، آثار ادبی شاخص بسیاری مانند شعر خلق شده است؛ اما چون به زبان عربی نبوده و چون ترجمه مناسبی نشده، آن‌گونه که باید در جهان شنیده نشده است. مولفه‌های مختلفی در این موضوع دخیل است. سنت‌های فرهنگی - هنری ملت‌ها، اشتراک‌های خودشان از لحاظ نژادی، زبانی و از لحاظ تجربه تاریخی کشورهای تحت استعمار و کشورهای خود که با امپریالیسم مبارزه کردند و استقلال خود را به دست آوردند و این تجربه تاریخی را از سر گذراندند، شاید نسبت دیگری با این موضوع برقرار کنند. همه این‌ها دخیل است و ما شاهد این بودیم که - مثلا وقتی من از لحاظ ادبی رصد می‌کردم - در خیلی از زبان‌ها آثاری سروده شده است. اخیرا مشغول آماده کردن گزارشی بودم و نمونه‌هایی را در زبان‌های مختلف و در فرهنگ‌های مختلف پیدا کردم؛ اما به نسبت آن چه که مثلا در دوره‌های قبل در سده بیستم شاهدش هستیم، اصلا چشمگیر و قابل‌اعتنا نیست. از طرفی باز هم در حوزه موسیقیایی کارهای شاخصی شنیده شده است که مهم‌ترین آن «القضیه» بود که در مصر اجرا شد. خب این به‌خاطر این است که این اثر، یک سنت هنری دارد؛ یعنی همان آهنگی که خیلی معروف شد،

کارنامه درخشان تری دارد، واقعا سخت است. من نمی‌توانم راجع به این موضوع نظری قطعی بدهم ولی می‌خواستم نکته دیگری بگویم؛ این که بخشی از ملت فلسطین، سال‌هاست که به کشورهای دیگر رفته و بعضی وقت‌ها با مردم آن کشور ادغام شده‌اند؛ لذا مثلا ما هنرمندان فلسطینی-اردنی داریم، هنرمندان فلسطینی-سوری داریم، حتی هنرمندان فلسطینی-آمریکایی داریم و خود این موضوع حائز اهمیت هم باعث شده تا در این زمینه، با گستره و سبک متنوع جغرافیایی ویژه‌ای روبه‌رو بشویم.

■ **درمورد آثار موسیقایی، می‌بینیم که یک خواننده مصری با آهنگ «تلك القضية» افکار عمومی دنیا را تحت تاثیر خود قرار می‌دهد، اما در آثار خوانندگان وطنی اثر هم‌سنگی نمی‌بینیم. این در حالی است که آثار هنری شنیداری ایرانی، در فرآیند انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی برجسته و تاثیرگذار بوده‌اند. این خلاء را چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

«تلك القضية» یک گروه هنری است که سال‌هاست در مصر کار می‌کند و با مردم مصر و در ارتباط نزدیکی با اتفاقات جامعه خودش است. این گروه در انقلاب قبلی مصر که مماس با همه این اتفاقات پیش می‌رفت، زمین خورد و بعضی از کارهایشان موفق نبود و البته بعضی از کارهایشان هم به نتایج خوبی رسید. این گروه حتی با محدودیت‌هایی از طرف حاکمیت روبه‌رو شد، اما خسته نشد. این در حالی است که اساسا مصر یکی از خاستگاه‌های مهم موسیقی عرب است و خوانندگان بزرگی - حتی قاریان بزرگی- و موسیقی غنی‌ای دارد و این سنت هنری یک‌دفعه در اتفاقی مثل این می‌آید و ما شاهد کار ارزشمندی مثل «تلك القضية» هستیم. باید توجه داشته باشیم که وقتی نوک کوه یخ‌زده بیرون می‌آید، این یک‌شبه به این جا

نرسیده‌است؛ بخش مهمی از این کوه‌های یخ که از چشم‌های ما پنهان است، زیر آب قرار دارد. در واقع یک سنت هنری با پیشینه و همه تبارش، باید سنگ‌به‌سنگ مثل دامنه یک کوه روی هم بایستد تا در نهایت کسی درستی‌تبار قرار بگیرد، اثری درستی‌تبار قرار بگیرد و بدرخشد. اما به این توجه داشته باشیم که در این سال‌ها، هنر موسیقی ما با فراز و فرودهای بسیاری همراه بوده‌است و شاید همین باعث شده که آن سنت هنری که عرض می‌کنم، به معنی واقعی کلمه شکل نگیرد. جریان‌های موسیقایی مختلفی در دوره‌های مختلف بر سرکار آمدند. دوره‌ای مثلا سنت‌گراها با موسیقی سنتی فضا را در دست گرفتند، در دوره‌ای فضای پاپ غلبه می‌کند و یک زمانی بازار کارهای فاخر با حمایت‌های مثلا دولتی گرم است. وقتی موسیقی زیرزمینی -یا حالا موسیقی عامیانه- در کشور ما حتی رواج پیدا می‌کند، به نظرم در مقایسه با خیلی از جاهای دیگر و در مقایسه با خیلی از عرصه‌های دیگر، ما در ایران شاهد یک سنت هنری عمیق و ریشه‌داری نباشیم. شاید هم من اشتباه می‌کنم؛ من این طوری گمان می‌کنم. ممکن است یک آدم متخصصی بیاید و عرض بنده را نقد بکند و ادله محکم‌تری بیاورد. من آماده هستم؛ ولی آن‌چه که به ذهنم می‌رسد این بود که گفتم. به‌همین خاطر برای من منطقی است که کاری مثل «تلك القضية» در مصر، می‌تواند این‌قدر درخشان و اثرگذار باشد و با اتفاقات غزه هم‌نوا بشود؛ ولی در ایران کاری در آن‌قدر و قواره را شاهد نیستیم. در فضای انقلاب و جنگ، همسو با شور انقلاب و همسو با شور جنگ، کارهای موسیقایی خیلی خوبی را شاهد بودیم؛ منتهی این موضوع به همین سنت برمی‌گشت. بخشی از اهالی موسیقی از دل محافل سنتی برآمده‌بودند. مرحوم صبحدل، شاهنگیان، مرحوم حمید سبزواری و خیلی از عزیزان دیگر، بعدها آقای

برای من منطقی است که کاری مثل «تلك القضية» در مصر، می‌تواند این‌قدر درخشان و اثرگذار باشد و با اتفاقات غزه هم‌نوا بشود؛ ولی در ایران کاری در آن‌قدر و قواره را شاهد نیستیم.



گلریز و خیلی‌های دیگر، همه این‌ها در واقع بایک دغدغه مشترک و با زمینه فرهنگی-هنری بسیار مهم و باغنایبی، بعضی از آن‌ها از هیئت و بعضی از آن‌ها حتی از مجالس مذهبی برآمده بودند؛ ولی موج انقلاب و آن شور، با دغدغه‌مندی فرهنگی-هنری آن‌ها همراه شد و ما شاهد آثار درخشانی بودیم. به نظرم این اتفاق هنوز در مسئله فلسطین رخ نداده و ما هنوز به معنی واقعی کلمه- شاهد این گره‌خوردگی نیستیم.

■ با توجه به اثرگذاری هنر فیلم و سینما در جهت‌دهی به افکار و اثرگذاری بر ذهن‌ها و دل‌ها، آیا انتظار به جایی است که در مدت زمان شروع طوفان‌الاقصی تا اکنون، توقع خلق آثار برجسته‌سینمایی در جهت‌ایفای رسالت هنری در معرکه غزه را داشته باشیم؟ اصولاً آیا اثری در قامت فیلم بلند یا کوتاه تهیه شده است؟

حالا در خصوص فیلم که ما اجرا خیلی پیچیده‌تر هم می‌شود. بالاخره سینما یک پدیده چندساحتی است؛ شاید مثل موسیقی یا فرم‌های دیگر هنری‌های تجسمی یا شعر، تکیه اصلی روی بُعد هنری نیست. سینما یک پدیده ترکیبی است؛ به گفته خیلی از بزرگان و کسانی که راجع به سینما حرف زده‌اند، سینما شامل ابعاد مختلفی مثل صنعت، رسانه و هنر است.

البته باز هم پدیده‌های دیگری در این وسط دخیل است. به‌خاطر همین شاید آن سرعت عمل و آن کنشگری که ما در عرصه‌های دیگر شاهد هستیم- مثل ادبیات و گرافیک- را نباید از سینما انتظار داشته باشیم. سینما محل تلاقی نیروها و عوامل مختلفی است؛ باید چندین و چند نیرو و عامل کنار هم جمع بشوند و به یک تقاطعی برسند. یکی از آن تقاطع‌های مهم، در واقع حمایت یک مجموعه فرهنگی و مجموعه‌ای است که ضرورت مسئله را درک بکند و همراهی لازم را داشته باشد؛ مثلاً در این سال‌ها «اوج» توانسته کارهای درخشانی را با همکاری هنرمندان خوب کشور به نتیجه برساند، ما در «حوزه هنری» شاهد تولیدات خوبی بودیم، گاهی «فارابی» کارهای خوبی را انجام داده‌است. خیلی از جاها هستند که می‌توانند از هنرمندان دغدغه‌مند حمایت بکنند و از آن طرف مثل این‌که واقعا یک‌دست صدا ندارد. باید هم‌زمان از سویی شاهد یک هنرمند توانمند و از سوی دیگری شاهد هنرمندی دغدغه‌مند باشیم؛ یعنی به‌صرف حمایت و اراده یک مجموعه فرهنگی، کاری به نتیجه نمی‌رسد، مگر این‌که از آن طرف شاهد یک هنرمند دغدغه‌مند هم باشیم. یعنی با داشتن صرف بودجه و حمایت و امکانات و این‌ها، تا قلب آن هنرمند درگیر نباشد و دغدغه خودش نباشد، کار ارزشمندی تولید نمی‌شود. مثلاً سال‌ها از ماجرای مدافعان حرم و اتفاقات سوریه می‌گذشت ولی ما کاری که در خور این اتفاق باشد را شاهد نبودیم؛ اما یک زمانی «موسسه اوج» و از آن طرف «ابراهیم حاتمی‌کیا»-هنرمند توانمند و خلاق کشور، با دغدغه‌مندی و احساس‌مسئولیت و نه صرفاً به‌خاطر کاری که از او خواسته‌شده یا حمایتی که وجود دارد- پای کار آمدند. از طرف دیگر حمایت هم‌سو شد و کار ارزشمندی مثل «به‌وقت شام» تولید شد.

لذا پدیده سینما، یک پدیده چندساحتی است که برای به نتیجه رسیدن آن، باید شاهد به میدان آمدن عوامل مختلفی باشیم. از سینمای کشورمان انتظار داریم که به‌عنوان یک سینمای اصیل، به‌عنوان یک سینمای دغدغه‌مند، به‌عنوان یک سینمای متعهد و سینمای خلاق که در این سال‌ها کارهای بسیار ارزشمندی خلق کرده‌است ولی شاید هنوز بروز نداشته، برای موضوع غزه هم کاری تولید کند؛ امیدوار هستیم در آینده نزدیک اتفاقات خوبی بیفتد.

### ■ می‌توانید فهرستی از آثار برجسته ادبی و هنری را که در آگاهی بخشی و تغییر نگرش جامعه جهانی به مسئله فلسطین موفق بوده‌اند، ارائه دهید؟ شخصا کدام آثار را می‌پسندید؟

قبلا گفتم که من فهرستی ندارم؛ اتفاقا خیلی هم جالب و ارزشمند خواهد بود که کسی بتواند یک فهرستی داشته باشد، خیلی کار بزرگی است، خیلی دوست داشتم آن فهرست را داشته باشم. اما اگر خودم به‌طور ذوقی مروری داشته باشم، به ذهنم می‌رسد که در فضای شعر، شاعرانی مثل «محمود درویش» و «نزار قبانی» شاعران بزرگی بودند که می‌توانستند حقیقتا تاثیر بگذارند. کسان دیگری هم بودند؛ ولی این دو نفر، چهره‌های درخشان جهان عرب هستند. این دو نفر، در حالی که بزرگ‌ترین شاعران دوره خودشان هستند، شاعر فلسطین هم هستند.

«نزار قبانی» به شعر عاشقانه هم شناخته می‌شود، او را شاعر «زن» هم می‌نامند؛ اما به همان اندازه و به همان وزن برای مسئله فلسطین، برای مقاومت، برای ایستادگی در برابر دشمن صهیونیستی و پس گرفتن وطن، شعر گفته و باعث آگاهی و بیداری مردم شده‌است. گاهی «نزار قبانی» حاکمان کشورهای عربی را زیر سؤال برده و آن‌ها را تخطئه کرده‌است، گاهی کلام او بسیار خشمگین و کوبنده است، گاهی با

بچه‌های وطن خودش حرف زده و آن‌ها را امید آینده دانسته؛ خلاصه کلام او بسیار تاثیرگذار بوده‌است.

«محمود درویش» هم همین‌طور؛ او هم اشعار عاشقانه ماندگار بسیاری دارد اما او هم باعث شنیده شدن صدای مردم فلسطین شده‌است. ایشان شاعر شناخته شده‌ای در شعر عرب است و شعرهایش در جهان هم ترجمه شده‌است. با شاعران بزرگی از اقصای دنیا از جمله یانینس ریتسوس و خیلی‌های دیگر ارتباط داشته و یک چهره بین‌المللی است. این‌ها باعث زنده ماندن مقاومت و بیداری ملت خودشان و حتی ملت‌های دیگر بودند.

الحمدلله در فضای آثار تجسمی، نقاشان زیادی را داریم که البته در قرن بیستم خیلی فعال‌تر بودند. قرن اخیر، قرن غلبه فضای رسانه‌های جدید تحت نظام سرمایه‌داری است و شاید از آن تکاپو و پویایی دوران غرب نشانه کم‌تری داریم ولی در این دوره و دوره قبل، تعداد افرادی مثل «سلیمان منصور» -نقاش مسیحی- کارهای بسیار درخشانی دارد، هم چنین «نبیل عنانی» -شاعر هم‌وطن او در کرانه باختری- که هر دو هنوز در قید حیات هستند. همین‌طور «منا سعودی» که فعال کنشگر اجتماعی است، نقاش بزرگی هم هست که پویش‌های مختلفی را سامان داده‌است؛ زن بود ولی بسیار مبارزه می‌کرد. نقاشان دیگری را هم می‌شود از دوره منا سعودی نام برد؛ مثل «عبدالمعطی ابوزید» که به شهرت منا سعودی نیست ولی در فضای سوریه، شاگردانی از چند نسل را پرورش داده‌است و پرچم مقاومت را در هنرهای تجسمی سوریه بالا نگه داشته‌است. از آن طرف در عراق یا حتی در مصر «محمد شبعه» را داریم که برای فلسطین کار کرده‌است؛ «عبدالرحمان المزمین» را داریم و اسم‌های زیاد دیگری هستند که به‌ویژه در قرن بیستم خیلی فعال بودند. «مصطفی حلاج»

فلسطین شعرهای ماندگار و درخشانی دارند؛ اما شاید شعر آن‌ها، به همان دلایلی که قبلا توضیح دادم، به اندازه شاعران عرب دیده و شنیده نشده‌است. در موضوعات دیگری مثل هنر گرافیتی «بنکسی» کارهای بسیار مهمی انجام داده که ابعادی جهانی‌تر دارد؛ کارهایش خیلی دیده شده و به کرانه باختری و نوار غزه رفته و توانسته صدای مظلومیت مردم فلسطین را به گوش جهانیان برساند. «آی وی‌وی»

کار چاپ انجام می‌داد و نگاه اسطوره‌ای داشت و کارهای ماندگار و درخشان بسیاری خلق کرده‌است. حتی هنرمندانی غیرفلسطینی مثل «کلود لازار» فرانسوی را داریم که در یک دوره‌ای بسیار فعال بوده‌است؛ تا وقتی که اسرائیل دوستش «عزالدین قلق» را ترور می‌کند و او منزوی می‌شود. همین امروز هم نقاشان دیگری مثل «سهادالخطیب» و «مرام علی» هستند که هم‌چنان فعال هستند و در صفحه‌های مجازی



هنرمند مفهومی و کانسپچوآل چینی هم راجع به مردم فلسطین یک مستند ساخته‌است. «سامی حلبی» هنرمند آمریکایی-فلسطینی که سال‌های سال در دانشگاه‌های آمریکا تدریس

با همان ابزار اینستاگرام، مشغول مبارزه و جنگ با دشمن هستند. اسامی زیادی از هنرمندان ایرانی هم وجود دارد که درباره موضوع فلسطین کار کرده‌اند. همه شعرای انقلاب‌اسلامی برای

هنرها یا مواضع صریح سیاسی اتخاذ می‌کنند یا مواضعشان را به صورت پنهان و به صورت ضمنی اتخاذ می‌کنند. ما در جهان و در عالم، اصلاً چیزی به نام هنر غیرسیاسی نداریم. هنر یعنی موضع‌مندی، هنر یعنی کنشگری؛ حالا گاهی به شکل تبلیغاتی، گاهی به صورت آشکار.

می‌کند و هنوز هم زنده است؛ ایشان هم در وقایع اخیر حضور فعالی داشته‌است. یک‌بار مجله سوره فهرستی درآورده بود که فکر می‌کنم حتماً کامل هم نبود؛ ولی یک سرشماری کرده بود و تعدادی را برشمرده بود؛ الان حضور ذهن ندارم اما اگر به آن شماره مراجعه کنید، می‌توانید با بخشی از این هنرمندان آشنا بشوید.

### ■ اصولاً هنر سیاسی چه چالش‌هایی مازاد بر هنرهای هم‌نوع غیرسیاسی دارد؟ مثلاً آیا قبول دارید که قاطبه جامعه هنری و ادبی کشور، ورود به مقوله‌های سیاسی را برای یک هنرمند به مثابه خط قرمز یا تابو می‌بینند و هنرمندانی که تن به این فضا می‌دهند در تنگناهای اجتماعی و سیاسی و حصار مصنوعی فشار هم‌صنفان خود قرار می‌گیرند؟

سوال جالبی است. من یک دیدگاهی دارم و البته دیدگاه شخص من نیست؛ خیلی‌ها در عالم هنر بر این موضوع صحنه گذاشته‌اند که اساساً هنر غیرسیاسی نداریم. هنرها یا مواضع صریح سیاسی اتخاذ می‌کنند یا مواضعشان را به صورت پنهان و به صورت ضمنی اتخاذ می‌کنند. ما در جهان و در عالم، اصلاً چیزی به نام هنر غیرسیاسی نداریم. هنر یعنی موضع‌مندی، هنر یعنی کنشگری؛ حالا گاهی به شکل تبلیغاتی، گاهی به صورت آشکار، گاهی هم‌زمان در فرم هنری و در یک رویکرد و چارچوب هنری اما با نگاه صریح، گاهی هم از جنبه‌های هنری‌اش کم می‌شود و جنبه تبلیغاتی آن پررنگ می‌شود، گاهی هم پشت‌فرم‌های هنری پنهان می‌شود. پشت موضع ادعاهای نخبگانی پنهان می‌شود؛ ولی هم‌چنان موضع‌مند است و ما هنر غیرسیاسی نداریم. مسئله‌ای که مطرح است این است که چگونه سیاست ابراز بشود؟ به نفع کدام موقعیت باشد و از طرف جامعه هنری چه مواجهه‌ای با آن بشود؟ فقط مسئله مطلوب‌بودن یا غیرمطلوب‌بودن مطرح نیست

که هر وقت یک موضوعی به مذاق برخی خوش نمی‌آید با برجسب هنر سفارشی، هنر ایدئولوژی، هنر سیاسی و... سعی می‌کنند آن را از میدان به در بکنند. طبیعی است که این خودش یک موضع کاملاً سیاسی است. بله این فضا وجود دارد که پدرخوانده‌های میدان هنر، با هنرمندانی که همسو نیستند برخورد‌های قهرآمیزی دارند و هنرمندان غیرهمسو باید هزینه‌های موضع خود را بدهند. خیلی از هنرمندان به این ماجرا تن داده‌اند؛ سال‌هاست که هنرمندان بزرگی این مسئله را پذیرفته‌اند و در حال هزینه‌دادن هستند. بعضی وقت‌ها هنرمندانی هستند که بعد از یک دوره‌ای دچار انفعال می‌شوند و به‌رغم مواضع انقلابی پیشین آن‌ها، می‌بینیم که خسته می‌شوند؛ یعنی می‌بینند که باید زحمت اضافه‌ای بکشند و هزینه اضافه‌ای بدهند. از طرفی دارند کار حرفه‌ای می‌کنند و از طرفی کار آن‌ها دیده نمی‌شود و به رسمیت شناخته نمی‌شود. این دسته از هنرمندان بعد از مدتی دچار انفعال می‌شوند؛ چون مرتب کار می‌کنید اما جامعه هنری به‌خاطر اختلافاتی که با شما دارد، شما را نفی می‌کند و نادیده می‌گیرد. برخی از هنرمندان بعد از مدتی منفعل می‌شوند و به دیکتاتوری جریان شبه‌روشنفکری تن می‌دهند. بعضی وقت‌ها هم خیلی‌ها از اساس جرئت نمی‌کنند که به میدان بیایند؛ چون عاقبت کار هنرمندانی که متعهد بودند و پای آرمانشان ایستادند رادیده‌اند و حاضر نیستند که آن هزینه‌ها را بدهند. خیلی وقت‌ها به‌رغم این‌که نگاه آن‌ها چیز دیگری است، به میدان نمی‌آیند یا مواضع خود را آشکار نمی‌کنند و به‌خاطر برخورداری از برخی منافع، برخورداری از امکاناتی که میدان هنر به‌صورت رسمی در اختیار آن‌ها می‌گذارد، ناچار هستند که تظاهر بکنند. این میدان هنر، جریان بسیار پر قدرتی است؛ در واقع می‌تواند حتی نظرات و دیدگاه خود را بر هنرمندان دیکته بکند؛ حتی

تاریخی نداریم؛ ولی می‌شود گفت که اولین هنر انسان، اساساً شعر بوده‌است. می‌شود فرض کرد که حتی اولین واکنش انسان به جهان پیرامون خودش به شکل هنر، در صورت شعر متجلی شده‌است. البته شعر در دوره‌های مختلف و در شرایط تاریخی و اجتماعی مختلف، شکل‌های مختلفی داشته‌است؛ گاهی مثلاً در یونان باستان شکل تراژیک داشته، گاهی مثلاً در بین ایرانیان گذشته به صورت سرودهای آئینی بوده، گاهی مثلاً بین عرب‌ها به شکل قصاید افتخارآمیز بوده‌است. شعر حتی در دوران معاصر هم همان جایگاه و موقعیت خودش را دارد و از اهمیت آن کم نشده‌است. رسانه‌های دیگر، پدیده‌های دیگر و آثار هنری دیگری به میدان آمده‌اند اما هم‌چنان شعر هم‌سخن انسان امروز است و در دوران معاصر، در لحظه‌های مختلفی از جمله در مسئله مقاومت، شعر حضور پررنگی داشته‌است. شاعران متعدّد، شاعران مبارز و شاعران دغدغه‌مند، خیلی از مکان‌ها و ارزش‌هایشان را با مخاطبان خودشان به صورت شعر در میان گذاشته‌اند و با ملت خودشان گفت‌وگو کرده‌اند. شعر دردها و رنج‌ها و گاهی آرمان‌خواهی‌ها و گاهی عدالت‌طلبی‌های انسان معاصر را بازتاب داده‌است. در عصر رسانه، شبکه‌های اجتماعی و شبکه‌های درهم‌تنیده ارتباطی است، شعر هم‌چنان کارکرد خودش را دارد؛

می‌تواند نظرات و دیدگاه خود را بر دستگاه‌های حاکمیتی دیکته بکند. البته با ابزارهای رسانه‌ای و با نهادسازی، خیلی از مولفه‌های دیگری که در آن نظریه مشخص شده، برای خودش شبکه‌سازی می‌کند و از نیروهای همسو با خودش، پشتیبانی می‌کند و از آن‌ها حمایت می‌کند. بسیاری از هنرمندان اسم اپوزیسیون دارند ولی رسماً اپوزیسیون هستند؛ یعنی با جریان هنر نظام سرمایه‌داری همسو هستند، یعنی تظاهر می‌کنند به اپوزیسیونی ولی محافظه‌کار هستند و به اسم انقلابی‌گری، هر نوع انقلابی‌گری یا هر نوع اعتراض یا هر نوع تعهد را نفی می‌کنند. البته از آن طرف هم هنرمندهایی هستند که تظاهر به تعهد می‌کنند و سعی می‌کنند که در منافع دیگری که گاهی حاکمیت در اختیار آن‌ها قرار می‌دهد، از آن برخوردار بشوند. ما نباید آن‌ها را نادیده بگیریم ولی هنرمند اصیل متعهد کم نداریم؛ به‌طور کلی در این میدان کار بسیار سخت و دشواری داریم.

■ **با توجه به ذائقه مینیمال‌پسند نسل بی‌حوصله و مجازی‌زده امروز که هنر شعر می‌تواند مورد توجه طیف وسیعی از مخاطبان قرار گرفته و اثرگذاری جدی‌تری داشته باشد، ارزیابی شما از شعر مقاومت و کمیت و کیفیت آثار خلق شده در این زمینه چیست؟**

شعر از دیرباز و از گذشته‌های دور همیشه مونس و همدم تنهایی‌ها و اندوه و شور و شوق انسان بوده‌است. زمره شعر در لحظه‌های خطیر زندگی - گاهی به رنگ غم و گاهی به رنگ شادی - توانسته تا مرهمی بر دردهای انسان یا همراه او در لحظات شادی باشد. به‌طور کلی شعر توانسته‌است پاسخگوی عواطف و احساسات انسان باشد و همیشه و در همه فرهنگ‌ها - در همه جوامع از گذشته تا به امروز - شعر موقعیت خودش را حفظ کرده‌است. چه بسا برای آن سند

شعر دردها و رنج‌ها و گاهی آرمان‌خواهی‌ها و گاهی عدالت‌طلبی‌های انسان معاصر را بازتاب داده‌است. در عصر امروز که عصر رسانه، شبکه‌های اجتماعی و شبکه‌های درهم‌تنیده ارتباطی است، شعر هم‌چنان کارکرد خودش را دارد؛

توانسته خودش را با رسانه‌های جدید وفق بدهد و گاهی به قول شما به شکل مینیمال دربیاید. خب در گذشته موقعیت‌هایی مثل هایکوه‌های ژاپنی یا رباعی‌های فارسی داشتیم که این‌ها، در واقع کوتاه‌نوشته‌هایی بودند که آنی، لحظه‌ای و بارقه‌ای از زندگی انسان را به تصویر می‌کشیدند. امروز هم که زندگی ماشینی و سرعت سرسام‌آور زندگی مجال کمی برای انسان فراهم کرده، کوتاه‌نوشته‌هایی از جنس شعر به یک شکل دیگری، هم چنان می‌تواند پایه‌پای این زندگی شتابان پیش بیاید و به شکل‌های مختلف در صفحات مجازی حضور پیدا بکند و موضوعات مختلفی از جمله مسئله مقاومت را نمایندگی بکند. در اتفاقات اخیر هم ما شاهد این بودیم که شاعران عرب، شاعران فارسی‌زبان و شاعران دیگری با کلمات خود به میدان آمدند و راجع به مسئله مقاومت و پایداری ملت فلسطین شعر گفتند. گاهی بریده‌ای از یک شعر دست‌به‌دست می‌شد و می‌توانست لحظه‌ای را به تصویر بکشد، گاهی هم کوتاه‌سردهایی بود که می‌توانست حال مردم مظلوم فلسطین را به صدا در بیاورد و ما از این دست آثار در این دوره کم ندیدیم.

■ **با توجه به این‌که ابزار هنر به‌سان یک تیغ دولبه عمل می‌کند و می‌تواند در خدمت و در راستای خیانت به مقاومت باشد و نظر به این‌که دشمن در رسانه دست برتر را در اختیار دارد، هم‌اوردی هنری را در جریان پیکار نظامی چه قدر موثر می‌بینید و کدام یک بر دیگری سایه می‌اندازد؟ دشمن را چه قدر در استفاده از ابزار هنر موفق می‌دانید؟**

من هم با شما هم‌نظر هستم؛ هنر یک تیغ دولبه است. طبق تعریف شما، هنر مثل هر چیز دیگری کارکردی دوگانه دارد؛ ما کلاً چیز مطلقى نداریم. بر خلاف آن روایتی که گاهی از هنر می‌شود و هنر را ذاتاً با راستی، نیکی و حقیقت یگانه می‌پندارند،

نه این‌جور نیست. هنرمند بسته به این‌که جانش را چگونه تربیت کرده باشد، آیا جانش را مصفا کرده و آینه دلش جلا پیدا کرده یا این‌که دلش مکدر است و آینه وجودش زنگار گرفته است، بنا به هر کدام از این وجوه، ممکن است هنرمندی اهل طاغوت یا اهل حق باشد. بعضی وقت‌ها می‌گویند که خب این‌ها هنرمند حقیقی نیستند یا آن نیزنگ است، هنر نیست. به نظر من این نوع تلقی و این بیان کلانی که عرض کردم، پاک کردن صورت مسئله است؛ حالا اسمش را هر چه می‌خواهید بگذارید، بگذارید. نیزنگ یا هنر غیرحقیقی - اسمش را هر چه بگذارید - بالاخره دارد کار خودش را می‌کند. همه ویژگی‌هایی که برای هنر در نظر داریم، آن اثرگذاری، آن برانگیزندگی، آن همراه کردن طیف وسیعی از مخاطبین به دنبال خود و آن اثر ماندگار همه این‌ها را دارد. حالا هر چه می‌خواهید اسمش را بگذارید، بگذارید؛ با عوض کردن اسم آن هیچ اتفاقی نمی‌افتد. هنر می‌تواند دوگانه باشد؛ می‌تواند در جهت طاغوت باشد یا در جهت حق. تعبیر قرآن کریم هم همین است؛ قرآن کریم هم وقتی در سوره شعراء از شاعرانی که گمراه هستند و از شاعرانی که به تائید الهی مقید هستند، یاد می‌کند، بنا بر شرایط از هر دوی آن‌ها نام می‌برد. شرایط آن‌ها را هم دقیق می‌گوید که چه می‌شود که اهل گمراهی هستند یا اهل حق. ما به عینه و به وضوح می‌بینیم که در این نبرد همه‌جانبه -به‌ویژه در این نبرد آخ‌الزمانی- همه نیروها به میدان آمده‌اند و مسئله فقط نظامی نیست؛ واقعا ابعاد مختلفی دارد و یک جنگ تمام‌عیار است. دوجبهه با همه وجوه نظامی، امنیتی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و البته هنری، با هم درگیر شده‌اند و باید این واقعیت تلخ را اذعان کنیم -ممکن است کسی با نظر من مخالف باشد- که ابزار رسانه و البته هنر در دست جبهه مقابل است و آن‌ها با تلاش شبانه‌روزی، با امکانات فنی

در این نبرد همه‌جانبه همه نیروها به میدان آمده‌اند و مسئله فقط نظامی نیست؛ واقعا ابعاد مختلفی دارد و یک جنگ تمام‌عیار است. دوجبهه با همه وجوه نظامی، امنیتی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و البته هنری.



هنر هم واقعا هنرمندانی که در این جبهه هستند به‌ظاهر دست برتری ندارند ولی با همه ایمان و باورشان به میدان آمده‌اند و وقتی بیش‌تر به این تنگنای تاریخی التفات پیدا می‌کنیم، به نظر می‌رسد که همین پایدردی و همین ایستادن بر سر آرمان و اهداف است که می‌تواند نتیجه نهایی را تعیین بکند؛ واقعا شرایط سختی است، واقعا نفس‌گیر است، واقعا نیروها و توان دو جبهه برابری نمی‌کند ولی نباید خسته شد و نباید عقب نشست. ان شاء الله به امید پیروزی جبهه حق ...

متعددی که در اختیار دارند و البته با پشتیبانی اقتصادی و حمایت‌هایی که از سوی نظام سرمایه‌داری می‌شوند و خلاصه با حمایت بنگاه اقتصادی قدرتمندی که پشت سر این ماجرا است، توانسته‌اند به‌خوبی رسانه و هنر را در خدمت مقاصد شوم خودشان در بیاورند. این‌سو هم خالی از هنرمندان متعدد، خالی از افراد غیور و خلاق و توانمند نیست؛ ولی به‌راستی احساس می‌شود که همین‌طور که در آن نبرد نظامی ما شاهد یک هم‌اوردی نابرابر هستیم، در عرصه



# حزن، نصر، حزب خدا

● وقتی ققنوس از میان خطبه‌ها برخاست



این جور وقت‌ها سرعت زیرنویس‌ها از تصاویر بیش‌تر است. خبرهای تاییدنشده زیرنویس می‌شود. جنس این گفتن‌ها تکراری‌ست. انگار دارند آرام‌آرام می‌گویند. انگار دوباره قرار است از فرود سخت برسیم به بی‌خبری و صبح که شد مصیبت تایید شود. این رژه زیرنویس‌ها همان است؛ به همان ترتیب اما فقط اسم سوژه عوض شده‌است.

به اتاق برمی‌گردم. قبل‌ترها در مواجهه با بدترین خبرها سعی می‌کردم که در بی‌خبری بخوابم اما مدت‌هاست که بیداری را ترجیح می‌دهم؛ انگار که می‌خواهم با تازیانۀ زخمی جدید، جان تازه بگیرم. احساس می‌کنم که از درون می‌لرزم. هر چه که به خودم امید بدهم بی‌فایده‌است؛ مغز دارد فرمان دیگری می‌دهد. روی گوشی کنترل دستم را برای تایپ چهار سوال هم ندارم. همه استوری‌ها هم تکراری‌ست. دعا کنید، سوره بخوانید، جوشن

مهر است اما پاییز نیامده. جمعه‌است. زور گرما کم‌تر شده. از چند روز قبل قرار است شام را بیرون باشیم. از عصر خبرهای خوبی از لبنان نمی‌رسد. این غروب جمعه چند برابر همیشه غم دارد. پای رفتن ندارم اما امیدوارم که همه این‌ها احتمالات باشد.

بعد از شام داریم درباره لبنان حرف می‌زنیم؛ درباره چه می‌شود و چه نخواهد شد. ناگهان یکی می‌گوید: «جمع کنیم و برویم؛ به گمانم واقعا سید را زده‌اند». همه به یک‌باره دگرگون می‌شوند. انگار نفسم میان گره‌های نایم جان می‌کند و بالا می‌آید. می‌خواهم بدوم و به جایی برسم که بگویند این‌ها جنگ روانی‌ست. مگر می‌شود که سید در این اوضاع اراده سفر کرده باشد! می‌خواهم همه استرسم را با خودم به یک گوشه ببرم. نیاز دارم به دعا، به سکوت، به تکذیب همه این احتمالات.

وقتی به خانه می‌رسیم، می‌زنم شبکه خبر.



معصومه توحیدی  
نویسنده

انکار همه این‌جا دور  
از هم و با هم هستند.  
این‌جا هم جواب‌ها  
تکراری ست. یک مشت  
قلب شکسته را به  
جای کلمه فرستاده‌اند  
که تیزی‌شان در چشم  
می‌رود و تبدیل به اشک  
می‌شود.

نقطه از ضاحیه زیر بمباران وحشیانه است. ظهر شد. حوالی ساعت ۱ جلوی تلویزیونی که منتظر است بدترین خبر این روزها را بگوید، ایستاده‌ام. ما از طریق این گوشی‌های لعنتی خبر را می‌دانیم اما مجری هنوز نمی‌داند. نیم‌خط می‌گوید و تمام. «خاک بر سر ما...». صدای گریه مامان بلند می‌شود. نمی‌دانم این چندمین سوگ سیاسی-اعتقادی برای اوست. لابه‌لای حرف‌هایش از تابستان ۶۰ می‌گوید که هربار در رادیو قرآن خوانده می‌شد، می‌فهمیدند که یک ترور دیگر اتفاق افتاده است. آن‌چه به یاد من مانده از خرداد ۶۸ و رحلت امام علیه السلام است. وقتی در ۱۳ دی ۹۸ بین ندبه جمعه با صدای گریه مامان بیدار شدم، تمام خاطرات سی سال پیش تکرار شد. سر سفره صبحانه بودیم و طبق معمول رادیو روشن بود. قرآن خوانده شد. خاله‌ام از اتاق بیرون دوید. بابا به سر می‌زد و به سمت حال رفت. مامان باردار بود و فریاد می‌زد؛ جیغ می‌زد و به سر می‌زد. شش سالم بود. وقتی دنبال مامان رفتم، پایم به استکان چای خورد و سوخت. اما حالا سوخته بودم؛ گفتم: «دروغ است. ده بار گفته‌اند زده. تکذیب همیشه بی‌تابی نکن». قلبم مجاله می‌شود و می‌بارم. همه جا دارد زیرنویس می‌شود. هیچ‌کاری نتوانستیم بکنیم. چرا آن‌جا بود؟ چرا خارج نشده بود؟ چرا باید همان‌جا باشد؟ نمی‌رفت؛ معلوم بود نمی‌رود. سید بی‌مردمش هیچ‌جا نمی‌رفت. دوباره سراغ تک‌تک آدم‌های دیشب می‌روم. دایرکت پر از پیام است و این‌بار هر کس به زبان خودش چیزی را نوشته است. غم مشترک سرریز کرده و کلمه شده؛ کلمه‌ها روح دارند و در کنار هم کمر بسته‌اند به ویرانی. من هنوز شبیه طوفان زده‌ها برای تکیه دنبال یک دیوار می‌گردم که من را نگه دارد.

بخوانید، نذر قربانی کرده‌اند. حتی واکنشمان هم تکراری ست؛ تکرارهایی آرامش‌بخش. در بدترین حالت، با غلظت‌های مختلف توکل می‌کنیم. صفحه چند دوست لبنانی را چک می‌کنم اما هیچ خبری نیست. مثل همه شب‌های قبل پیام می‌دهم؛ تا سلامتی‌شان را تیک نمی‌زدند خیالم راحت نمی‌شود. سریع جواب می‌دهند؛ انگار همه این‌جا دور از هم و با هم هستند. این‌جا هم جواب‌ها تکراری ست. یک مشت قلب شکسته را به جای کلمه فرستاده‌اند که تیزی‌شان در چشم می‌رود و تبدیل به اشک می‌شود. همزمان دارم می‌پرسم و جواب می‌دهم. مالاوی، بغداد، لبنان، پاکستان، هند، بحرین، دانمارک، تورنتو، قطیف، نجف، استانبول، دمشق، بصره، تهران، قم، گرگان، اهواز و... جهان مشترکمان زبان مشترک خودش را دارد. به جز دونفرشان، نقطه شروع دوستی‌مان از اربعین است. ناشناس‌های خیلی آشنا شده‌ایم. بین کلمات عربی و انگلیسی و فارسی در رفت و برگشتم. واژه‌ها هم یکی ست. آفتاب که می‌آید، رنگ سرخ خبر تایید می‌شود اما باز هم حزب‌الله اعلام نمی‌کند. اصلاً چه طور بگوید؟ قرار بود همه با هم در قدس نماز بخوانیم. گمان نکنم هیچ‌وقت بتوانند این خبر را تایید کنند. کاش همه این‌انکارشان به تکذیب برسد. فاطمه نوشته بود که هیچ‌وقت سید ما را تنها نمی‌گذارد و نمی‌رود؛ حتی در واژه‌هایش هم نمی‌خواست از واژه‌های دال بر نبودنش استفاده کند. ظهر دیروز از ضاحیه رفته بودند. مثل خیلی‌های دیگر، عده‌ای به طرابلس، عده‌ای به دمشق، عده‌ای به نجف، عده‌ای به تهران. انگار آوازی‌شان هم فرق داشت. پر از امید پیروزی، عکس چمدانش را استوری کرده بود و نوشته بود: «برمی‌گردیم» و شب گفتند یک

غمی جمعی که این بار مرز ندارد؛ یک غم به گستره تمام آن‌ها که خودشان را امت می‌دانند. عده‌ای شادی کرده‌اند. عده‌ای زیر آن پست «الجزیره به فارسی» خودشان را به آل یزید و آل مروان گره زده‌اند. توییت‌های پرحقدشان...؛ یک فیلم از شادی نامردمان ادلب سوریه هم آمده است.

از اول قرار بوده ما همه این‌ها را به چشم ببینیم؟ دلم نمی‌خواست هیچ جای دیگر تاریخ باشم. همین جایش را با تمام تلخ و شیرینش دوست دارم. انگار خدا روی ما حساب باز کرده‌است. نمی‌شد رنجمان جور دیگری باشد؟ این‌طور؟ پشت سرهم و بی‌محابا؟!

هر گروهی را باز می‌کنی در کمال ناامیدی حرف از تلعل است. همه هم کارشناس نظامی شده‌اند. با حجم زیادی تحلیل سیاسی، جغرافیایی و نظامی روبرو می‌شوم. آن قدر که تناقض دارند، می‌شود از هر کدامشان دو جمله برداشت و یک کتن دیگر نوشت با یک نگاه دیگر، حتی ضد دفاع. بعضی هم با این نسخه‌ای که پیچیده‌اند، انگار فقط به آتش کشیدن کل منطقه آن‌ها را آرام می‌کند. سرداران نظامی را هم زیر سوال برده‌اند؛ لابد خیلی می‌دانند.

دلم می‌خواهد فعلا به سوگ برسم؛ دلم می‌خواهد از عمق جانم سوگواری کنم. برای من که ۲۶ سال است ذره ذره کلماتش را نوشیده‌ام، وقت هیچ تحلیلی نیست. اولین تصویری که از این مرد در ذهن دارم، مربوط به تیرماه ۷۹ است؛ همان روزی که با یک فارسی شیرین در نماز جمعه تهران سخنرانی کرد و بعد از آن هیچ‌کدام از سخنرانی‌های او را از دست نداده‌ام.

به دوستان لبنانی‌ام چه بگویم؟ آن‌ها را

چه‌طور دل‌داری بدهم؟ همه این لحظه‌ها بارها در تاریخ انقلاب اسلامی اتفاق افتاده‌است؛ حداقل ما بیش‌تر دیده‌ایم. کم‌کم توازن قلب و مغز به هم می‌خورد. قلبم مصیبت زده و شره می‌خواند و یک گروه پرامید در سرم دارد مارش مقاومت می‌زند؛ از آن‌ها که قبل از حمله می‌زنند. این خون که بی‌جواب نمی‌ماند! این جور که نمی‌شود ادامه داد!

واتساپ را باز می‌کنم. دوست ترک اهل تسننی دارم که عاشق امام خمینی علیه السلام است. پیام داده و نگران است؛ به زور گوگل ترنسلیت چند جمله از باب تشکر از ملت مقاوم ایران فرستاده‌است. نمی‌دانم در جواب از کجای مغز می‌نویسم. ما شبیه ققنوسی هستیم که هر بار از میان آتش دوباره پرواز می‌کنیم.

خبر می‌آید که برویم یک جا جمع بشویم و در محکومیت ترور سید شعار بدهیم. که چه بشود؟ جمع بشویم و صد بار حسین طاهری پخش بشود و برگردیم منتظر انتقام بمانیم؟ اما کنش جمعی چه می‌شود؟ کنش جمعی در اجتماعات ایدئولوژیک قطعاً هویت‌ساز و حرکت‌ساز است. خشم دارم. از بعد از ترور اسماعیل هنیه منتظر انتقام هستیم. نمی‌دانم کی وقتش می‌رسد اما منتظرم عصا بلند شود. در گروه‌ها دعواست. همه دارند به بزرگ‌ترین شکل جواب هم را می‌دهند. انگار رویشان نمی‌شود یک چیزهایی را بگویند و گرنه می‌گفتند. بین این زد و خوردها و متهم کردن این و آن به خیانت و بلاهت و حماقت و چند چیز دیگر، خبر می‌آید که برای شهادت سید از ۸۵ بمب یک‌تنی استفاده شده‌است. چه خوب شناختند؛ کوه بود، جبل راسخ.

لبنانی‌ها هنوز باور نکرده‌اند. عده‌ای می‌گویند زنده است، عده‌ای می‌گویند عروج کرده. یکی نوشته بود به صلیب نرفته و با مسیح برمی‌گردد. می‌گویند انکار، اولین مرحله سوگ



فولادی می‌خواهی؛ گرچه این‌ها فولاد را هم رنده می‌کنند.

خودم را به سختی به آزمایشگاه می‌رسانم. این‌جا همه همه‌های مجازی، واقعی می‌شوند. باید خودم را آماده سوال‌های مختلف کنم. انگار که من نماینده نظام هستم. در هر اتفاقی، در مقام سخنگوی حکومت لازم است پاسخگو باشم. فکر می‌کنم کادر درمان همیشه رادیکال‌ترین نظرات را دارند. تمام این ۲۳ سالی که من هم جزو این جماعت حساب می‌شوم، همین هستند. در بحران‌ها همیشه شگفت‌زده‌ات می‌کنند اما برای هر مسئله‌ای و برای زخم‌زدن، یک شمشیر آخته در دهان دارند. شاید آخرین تصویر زیبایی که از خود به یادگار گذاشته‌اند همین دوران کرونا باشد که همان‌جا هم در ذهن عده زیادی مهم‌ترین حرکت فرهنگی، رقص‌های اینستایی بود.

همیشه مدرک بالاتر به تحلیل قوی‌تر ربطی ندارد و ممکن است فوق‌تخصص فلان عضو، پشت میز خود بنشیند و بعد از تحلیل‌های صفرآوی و ارجاع به فرانس‌های منوتو و اینترنشنال، بگوید آمریکا بیاید برایمان بهتر

است و به ما کمک می‌کند تا درد طاقت‌فرسای از دست‌دادن را به حداقل برسانیم. همان‌طور که واقعیت از دست‌دادن را پردازش می‌کنیم، سعی می‌کنیم از درد عاطفی نیز جان سالم به در ببریم. روح مادر در حال انعکاس تجربیاتی است که با شخصی که از دست رفته داشته‌ایم و مدام در این فکر هستیم که چگونه بدون این شخص در زندگی جلو برویم.

جان حزب‌الله به جان سید بود. انگار انفجار پیجرها و ترور فرماندهان را طبیعی می‌دانستند؛ چون جنگ است اما هنوز سید بود و سید را داشتیم. او در میانه میدان، بر آتش قلبمان باران بود. به انگشت اشاره‌اش نور می‌آمد؛ اما حالا همه چیز غیرطبیعی شده است... با این‌که طبیعی‌ترین سرنوشت برای سال‌ها مجاهدت سید همین بود؛ شهادت در یک قاب باشکوه.

ما از داخل خودمان را متهم می‌کنیم و عده‌ای از بیرون ایران را. اصلاً آن وسط کسی حواسش به سردار نیلفروشان نیست. اگر ایران نبود، پس این مرد آن‌جا چه می‌کرده؟ برای چرخیدن بین این همه تحلیل، اعصاب



برای لبنان اسم مینویسه؛ جا نمونی؟! میدونم حالت بده ولی الان وقتشه اون کاری رو که به عهدت هست رو انجام بده».

- حتما می‌برن؟

- نمی‌دانم.

به سایت هلال احمر می‌روم. مشخصات پاسپورت می‌خواهد و این یعنی قضیه جدی است. همه چیز را آماده دارم، اسکن می‌کنم. روی گوشی یک پیام می‌آید که با شما تماس می‌گیریم. با این کادر درمان سرخوش، معلوم نیست چند نفر اسم بنویسند. مگر در کشور چند گروه درمانی جهادی داریم؟ در ۵ هم ضربشان کنی به ۱۰۰۰ نفر نمی‌رسند. هر جا لازم بوده همین هستند. هم دلم می‌خواهد بیش‌تر باشیم هم دلم می‌خواهد بگویند نیرو کم است شما بیا، به من هم برسد.

صدای نوحه را تا آخر بالا برده‌ام و نمونه‌ها را با لیست تطبیق می‌دهم. همکارم به بهانه کاری از اتاق بغلی به سراغم می‌آید. نگاهم می‌کند؛ مقنعه‌اش دور گردنش افتاده، دوسال است که در همین وضع است. دوستش دارم؛ هوای هم را داریم. او را در روز تشییع حاج قاسم در اهواز، بین جمعیت میدان مولوی دیده‌بودم.

است و الان هم اشغالیم. بر خلاف تصور هیچ‌کس هیچ واکنشی ندارد اما تلویزیون سالن را روی شبکه خبر گذاشته‌اند و صدایش را کمی از روال همیشگی بیش‌تر کرده‌اند.

وارد اتاقم می‌شوم؛ ایزوله‌ترین اتاق آزمایشگاه. سراغ گوشی می‌روم. مادر دوستم از کپنهاک چند ویس فرستاده؛ عراق بوده‌اند که به خاطر ایرانی بودنشان اخراج شده‌اند اما بعد از مدت‌ها به دانمارک رفته‌اند. ویس را پلی می‌کنم. امضحی با گریه برایم می‌گوید که از دیروز چه چیزی را پشت سر گذاشته و هی بین حرف‌هایش می‌گوید: «خدا آقا را حفظ کند؛ همگی مون فدای آقا. احق‌ها نفهمیدند که خون سید ما را شجاع‌تر می‌کند».

یک نوحه عربی حالم را دگرگون می‌کند؛ حسین خیرالدین، دارد با یک لحن محزون برای مقاومت می‌خواند. درست وسط پییت کردن ژن ویروس‌ها صدای بلند گریه‌ام را می‌شنوم. تلفن زنگ می‌خورد اما نمی‌خواهم جواب بدهم. دوست پزشکم است. از اولین اردوی جهادی همه‌جا با هم هستیم. جواب می‌دهم؛ صدایش درست شبیه صدای من، از ته چاه می‌آید؛ می‌گوید: «سلام هلال احمر داره

در هر واقعه‌ای واکنشی  
جز حماسه و رجزخوانی  
نداشته‌اند. هر روز  
به تشییع چند شهید  
می‌رفتند و باز هم  
با قدرت از حزب‌الله  
می‌گفتند اما حالا  
هیچ چیز آن‌ها شبیه  
قبل نیست. انگار که  
خودشان نیستند.

آن قدر آدم‌های این پیاده‌رو درگیر خودشان هستند که اصلا استرسی از آمدن و نیامدن جنگ ندارند؛ شاید هم خنثی شده‌اند. فیلترشکن را روشن می‌کنم؛ نوتیف، یک پیام عجیب است. باز می‌کنم؛ نوشته: «این جادر شیراز صداهاى عجیبی میاد. شبیه رعد و برق اما رعد و برق نیست». و بیره گوشى خبر از نوتیف‌هاى پشت سر هم می‌دهد. صدای یک مرد را می‌شنوم که بلند داد می‌زند: «صواریخ... صواریخ...».

گوشى زنگ می‌خورد؛ مامان است. لابد می‌خواهد ببیند کی به خانه می‌روم. جواب می‌دهم. پشت سر هم فریاد الله اکبرهايش را می‌شنوم؛ شبیه همان‌ها که شب ۲۲ بهمن آن‌را شبیه یک واجب شرعى انجام می‌دهد. مامان می‌گوید: «زدیم... زدیم...» و گوشى را قطع می‌کند.

می‌خندم؛ دوست دارم فریاد بزنم. انگار آدم‌ها در دنیای دیگری هستند. تا خانه می‌دوم؛ در خیابان می‌دوم. بالاخره پرتاب موشک‌ها با صدای حسین ظاهری هماهنگ شده‌است. می‌بینم و گریه می‌کنم؛ می‌خندم و محکم روی پا می‌کوبم و می‌گویم: «سید... ای کاش بودی». اگر نیمه‌شب می‌زدند این قدر هیجان نداشت. کاش از این به بعد همین ساعت بزنند.

باز گوشى... طننازی‌ها تمامی ندارد؛ رجزهای حال خوب‌کن دوستان لبنانی‌ام در وعده صادق یک کولاک کرده بود اما حالا خیلی کم‌رنگ و با واکنش‌هایی کوتاه. الان من باید کلیپ‌های آن‌ها را منتشر می‌کردم اما سکوت و تاریکی و تصاویر سید در حزن مطلق... آخر چه چیزی می‌تواند حالشان را خوب کند؟ چه چیزی می‌تواند آن‌ها را به زندگی و مبارزه برگرداند؟ مگر این که سید زنده شود.

همه تا صبح منتظرند؛ بازخوردها، واکنش‌ها، مکالمات. یک کیلو تخمه آفتابگردان روی میز

در عمرش یک راهپیمایی شرکت نکرده بود اما آن روز آمده بود. می‌گفت او فرق داشت. تا همین الان هم کسی حرفی بزند جوابش را می‌دهد. از آن روز خیلی گذشته و اتفاقات زیادی افتاده. با جنبش ز.ز.ا.لحظه‌ای همراه نبوده اما حجابش از قبل جنبش همین بود؛ بی‌حجابی. می‌پرسد: «گریه کردی؟». نگاهش می‌کنم.

برای سید حسن نصرالله گریه کردی؟ چه طور برای آدمی که او را تا حالا ندیده‌ای گریه می‌کنی؟ حتی هموطنت هم نیست.

چه طور ندارد... ما سال‌هاست از هفت نسل قبل‌مان، برای آدم‌هایی که ندیده‌ایم و نشنیده‌ایم گریه می‌کنیم، تازه سید را که هم دیده بودیم و هم صدایش را شنیده بودیم. چند ثانیه به من بعد زل می‌زند و می‌گوید: «نمی‌دانم... شاید من درکی از این موضوع ندارم اما از ترور او ناراحت شدم؛ او به جای ما با اسرائیل می‌جنگید؛ خدا به خیر کند». جمله‌اش را با ترس و تردید می‌گوید؛ انگار این بار جای از دلش قرص نیست.

دوباره به دوست‌های لبنانی‌ام پیام می‌دهم. دنیایشان به آخر رسیده؛ جز استوری‌های افسرده و محزون هیچ نمی‌بینی؛ پیام‌هایشان پر از حزنی عمیق است و شکسته‌اند. در هر واقعه‌ای واکنشی جز حماسه و رجزخوانی نداشته‌اند. هر روز به تشییع چند شهید می‌رفتند و باز هم با قدرت از حزب‌الله می‌گفتند اما حالا هیچ چیز آن‌ها شبیه قبل نیست. انگار که خودشان نیستند. در تمام مدت دوستی‌مان آن‌ها را این‌طور ندیدم.

سه‌شنبه شده و سه شب تا صبح بیدار مانده‌ایم که کی ایران می‌زند. خسته‌ام؛ مثل هر شب مسیر همیشگی را پیاده می‌روم و طبق عادت همیشگی دوست دارم فکر کنم این آدم‌هایی که از روبرو می‌آیند، فکرشان کجاست.

گذاشته‌ام و بین شبکه‌های مختلف می‌چرخم. اسقاطیل به ترور بزرگمرد کشور دوست تهدید کرده‌است. حماقت این جانیان تمامی ندارد. نگرانیم اما آقا صبح فردای وعده صادق دو، در همان حسینیه همیشگی با نخبگان دیدار دارد. انگار دارد با صدای بلند می‌گوید: «حریفت منم».

اعلام شده نماز جمعه به امامت آقا است. راه دور است و بلیطی نیست. چندبار چک می‌کنم اما شرایط برای رفتن مهیا نمی‌شود. مردم دارند همدیگر را به حضور دعوت می‌کنند. نگرانی‌ها بیشتر شده...

مراسم ختم سید حسن نصرالله قبل از اذان است. آقا زودتر می‌آید و با آرامش می‌نشیند به قرآن خواندن. دریای جمعیت انتها ندارد. حیف که تصویر هوایی ندارد. آقا خطبه

می‌خواند و می‌رسد به «نه تعلل می‌کنیم و نه شتاب زده عمل می‌کنیم»؛ جمعیت به تکبیر می‌خروشد. خطبه دوم عربی و خطاب به جوانان حزب‌الله است. خطبه تمام نشده، لبنانی‌ها غوغا می‌کنند. خون تازه؛ انگار که سید برایشان حرف زده باشد و قلبشان گرم شده. رجز می‌خوانند و حماسه می‌سرایند؛ این فرزندان حزب خدا از فتح و نصر می‌گویند. پای هر استوری آن‌ها اشک می‌ریزم. حزب‌الله به دم مسیحایی آقا زنده شد. دوستان اهل تسنن استوری کرده‌اند: «این است ولایت فقیه». آن پزشک آفریقایی عکس رهبران مقاومت را استوری کرده و نوشته: «این علم زمین نمی‌ماند». همزمان هلال احمر اعلام می‌کند در مدت ۴ روز، ۶۰۰۰ نفر از کادر درمان برای اعزام به لبنان اسم نوشته‌اند.









# سیر شهادت در حدیث ولایت

گذشت‌ها و ایثارها و عظمت‌ها و وصایا و راهی که آن‌ها را به شهادت رساند، زیاد دیده‌ایم، عظمت این حقیقت نورانی و بهشتی برایمان مخفی می‌ماند؛ مثل عظمت خورشید و آفتاب که از شدت ظهور، برای کسانی که دائم در آفتابند، مخفی می‌ماند. در دوران گذشته، وقتی که یک نمونه از این نمونه‌های شهدای امروز ما، از تاریخ صدر اسلام انتخاب و معرفی می‌شد و شرح حال او بیان می‌گردید، تغییر واضح و شگفت‌آوری در دل‌ها و جان‌ها و حتی در هم‌ها و نیت‌ها به وجود می‌آورد. هر یک از این ستارگان درخشان، می‌تواند عالمی را روشن کند.

بیانات در دیدار با جمعی از خانواده‌های شهدا-  
۱۳۷۶/۰۲/۱۷

چرا شهادت این قدر با عظمت و اهمیت است؟ علت این است که انسانی که جان خود را در راه خدا می‌دهد، در حقیقت در یک لحظه نیاز و در آن وقتی که دین و راه خدا به کسانی که آن را رونق دهند، احتیاج دارد، آن تلاش لازم را انجام داده است. کسی که در راه خدا تلاش می‌کند و از راحتی و زن و بچه و آسایش معمولی و امتیازات مادی صرف نظر می‌کند، پاداش الهی را - که همان شهادت است - به دنبال دارد. این نشان‌دهنده عظمت مجاهدت اوست. لذا

## ● شهدا، برترین ایثارگران

اگر ما در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، آبادی کشور، عزت ملت، هر پیشرفتی در طول این ۲۷ سال کردیم، مرهون فداکاری آن کسانی است که در بحرانی‌ترین روزها و سخت‌ترین آزمون‌ها، سینه‌هایشان را سپر کردند و رفتند در مقابل خطر ایستادند؛ هوشیارانه و صبورانه مقاومت کردند و جنگیدند. «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر». برترین‌هاشان آن کسانی بودند که به شهادت رسیدند؛ شهدای زنده ما، این جانبازان عزیز هم در حقیقت شهیدند، این‌ها برترین‌هایند.

بیانات در دیدار با خانواده‌های شهدا و ایثارگران  
خراسان - ۱۳۸۶/۰۲/۲۷

هر لحظه‌ای که این عزیزان [جانباز] درد و دشواری جانبازی را با یاد خداوند تحمل و شکر می‌کنند، اجر مجاهدت دارند و اگر با همین روحیه خدا را ملاقات کنند، اجر شهید نصیب آنان خواهد شد.

دیدار با خانواده‌های شهدا و ایثارگران استان یزد  
۱۳۸۶/۱۰/۱۳

## ● ستارگان درخشانی که می‌توانند عالمی را روشن کنند...

شهید، چیز عظیم و حقیقت شگفت‌آوری است. ما چون به مشاهده شهدا عادت کرده‌ایم و

زبان هیچ‌کس نشنیدند، بلکه جوشش درون خود اوست و شکوفایی آن گل وجود بنی‌آدم و آن حقیقت انسانیت است که با ایثار تحقق پیدا می‌کند.

بیانات در جلسه نهم تفسیر سوره بقره  
۱۳۷۰/۰۸/۰۱

### ● با ایثار خانواده شهیدان نهضت زنده ماند

من همیشه به خانواده‌های شهدا گفته‌ام که شهدای ما خط مقدمند؛ پشت سر شهدا، خانواده‌هاشان هستند؛ همین پدران و مادران و همسران که به رزمندگی جوان و مرد خانه و محبوبشان افتخار کردند؛ از کشته‌شدن او نترسیدند؛ او را از رفتن منع نکردند؛ حتی مادران بچه‌هاشان را تشویق کردند! چه می‌شنویم و چه می‌بینیم؟! این چه حوادث عظیمی است در زمان ما و در مقابل چشم ما؟! اگر این حوادث در تاریخ بود، انسان با تردید آن‌ها را می‌گفت. خیلی‌ها هم در بیرون از این مرزها، این مسائل را با تعجب زیاد می‌شنوند؛ اما شما خودتان آن‌ها را لمس کرده‌اید. در رفتن به میدان جنگ، پدران با فرزندان‌شان، و فرزندان با یکدیگر مسابقه گذاشتند! همسران غصه خوردند و گریه کردند که چرا آن‌ها نمی‌توانند به میدان جنگ بروند؛ و صبر کردند و در خانه‌ها نشستند و پشت جبهه را نگه داشتند؛ بعد هم که آن رزمنده شهید شد، پدران و مادران و همسران و فرزندان شکر کردند و به شهادت شهیدشان افتخار نمودند! این است که شعله یک نهضت، هم‌چنان زنده می‌ماند. این است که امام بزرگوار، قله عزت و عظمت را برای اسلام فتح می‌کند. این است که ملت‌ها صریحا می‌گویند: ای ملت ایران! ما از شما یاد گرفتیم؛ شما معلم ما هستید.

بیانات در دیدار با خانواده‌های شهدای  
استان بوشهر - ۱۳۷۰/۱۰/۱۱

مکرر گفته‌ام که شهادت بالاترین پاداش و مزد جهاد فی سبیل الله است.

بیانات در دیدار با فرزندان ممتاز شهید، مسئولان  
امور فرهنگی بنیاد شهید و جمعی از دانشجویان  
امامیه پاکستان - ۱۳۶۸/۰۵/۲۵

شهید، یعنی انسانی که در راه آرمان‌های معنوی کشته می‌شود و جان خود را - که سرمایه اصلی هر انسانی است - برای هدف و مقصدی الهی صرف می‌کند و خدای متعال هم در پاسخ به این ایثار و گذشت بزرگ، حضور و یاد و فکر او را در ملتش تداوم می‌بخشد و آرمان او زنده می‌ماند. این، خاصیت کشته‌شدن در راه خداست. کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، زنده‌اند. جسم آن‌ها زنده نیست؛ اما وجود حقیقی آن‌ها زنده است.

بیانات در دیدار با فرزندان ممتاز شهید، مسئولان  
امور فرهنگی بنیاد شهید و جمعی از دانشجویان  
امامیه پاکستان - ۱۳۶۸/۰۵/۲۵

### ● شهید اوج ایثار و گذشت هستند

قدرت برگذشت، یک چیز عظیمی است که همه کس این قدرت را ندارند و بعضی هم کمی از آن را دارند. این کسانی که قدرت در آن‌ها به حدی می‌رسد که جان خودشان را حاضرند در راه خدا قربانی کنند - یعنی شهید - این‌ها پرواز می‌کنند.

یک جوان شانزده-هفده ساله مجاهد فی سبیل الله، در آن سال‌های استثنایی جنگ واقعا یک برقی بود که در تاریخ زد و تمام شد و آن آثار عظیمی داشت. یک جوان می‌نشست یک وصیت می‌نوشت که وقتی من این وصیت‌نامه‌ها را می‌دیدم، مثل این‌که یک عارف بزرگ آن را نوشته. گاهی که ما این کتاب‌ها و این نوشته‌های بزرگ عرفا را نگاه می‌کردیم، رنگ و بوی سخن این شهید، رنگ و بوی سخن آن عرفای واصل را داشت؛ در حالی که من یقین دارم این‌ها اسم آن کتاب‌ها را هم نشنیده‌اند و آن مطالب را از

# فعال فرهنگی محله شهیده اربعینی حله

● تلاشی مادرانه، برای تربیت یک نسل حسینی

میراث

دریچه‌ای به فرهنگ  
ایثار و شهادت

نخستین روزهای آذرماه سال ۹۵ و در حال و هوای بازگشت زائرین پیاده روی عظیم اربعین به کشورمان، خبری کوتاه، دل‌های خانواده‌های چشم به راه را لرزاند: «انفجار تروریستی در شهر حله عراق منجر به شهادت تعدادی از زائرین اربعین حسینی شد که در حال برگشت از کربلای معلی به ایران بوده‌اند.» زائرانی که بعدها با عنوان «شهدای حله» شناخته شدند و تعداد قابل توجهی از آن‌ها از اهالی خوزستان بودند.

بود که همزمان هم درس دانشگاه می‌خواند و هم در شرکت مشغول به کار شده بود اما مشکل انتقال حقوقش هم چنان حل نشده بود. هفته‌ای نبود که برای پیگیری این موضوع راهی تهران نشود. گاهی از پدر و برادرها کمک می‌گرفت اما شرایط روز به روز سخت‌تر می‌شد. آن‌چه در این میان مایه دلگرمی و آرامش او شده بود، همراهی همسرش بود. فاطمه در تمام این مدت نه فشاری به او آورده بود و نه از سختی‌ها ابراز خستگی می‌کرد. هر بار که صحبتی از مشکلات مالی‌شان به میان می‌آمد، تمام حرفش در چند جمله خلاصه می‌شد: «خدا داره ما رو امتحان می‌کنه. حتما برای صبرمون اجری در نظر گرفته. اگر هم موفق نشدیم حتما مصلحت نبوده جور بشه». بالاخره صبر و توکلش هم جواب داد؛ مشکل شغلی مرد حل شد و پسر دومشان هم به جمع خانواده اضافه شد.

سال‌هایی که هنوز پسرها کوچک‌تر بودند، همه هم و غم فاطمه تربیت بچه‌ها و امور خانه بود. نظم و رسیدگی‌اش به همسر و فرزند چنان پررنگ بود که گاهی مرد احساس می‌کرد که خودش و پسرها، زیادی از کار و کمک به

□ «شهیده فاطمه قاسمی، همسر آقای عباسعلی قطبی‌زاده از پرسنل نفتی شهر اهواز است. بانوی شهیده‌ای که در کم‌تر از پنج دهه، دفتر عمر خود را صفحه به صفحه از سطور نورانی پر کرد و سرانجام پیش از رسیدن بهار پنجاه سالگی‌اش از طریق الحسین، راهی جاده شهادت شد.»

ماه‌های اول، از صبوری همسرش و گلایه نکردن او چندان تعجب نمی‌کرد. مرد خودش از قبل با او حرف زده بود، از همان روز اولی که تصمیم گرفته بود برای جابه‌جایی کاری‌اش اقدام کند، فاطمه را در جریان گذاشته بود. فاطمه هم پذیرفته بود که با فرزند کوچکشان در خانه پدری همسر زندگی کند. عباسعلی حتی به همسرش گفته بود که در جواب استخاره‌اش برای انتقال از سپاه به شرکت نفت، این چنین آمده که این کار با سختی زیادی همراه است. اما فاطمه باز سر تایید تکان داده بود که برای همراهی آماده است.

چندماه بلا تکلیفی شغلی مرد به یک سال رسیده بود؛ یک سال هم شده بود سه سال و حالا بیش از سه سال از بی‌حقوق ماندن او می‌گذشت. عباسعلی قطبی‌زاده، پدر پرتلاشی

معصومه سادات شفیعی  
نویسنده

همان چیزی که همیشه از ته دل برای فرزندان خودش هم خواسته بود. عباسعلی بارها از زبان همسرش شنیده بود که چه قدر حضور پسرهایشان در مسجد و مراسمات انقلابی او را خوشحال می‌کند. گفتن هم نداشت؛ بعد از دو دهه زندگی مشترک، دیگر دغدغه‌ها و روحیات فاطمه را به خوبی می‌شناخت.

سال‌ها بود که تلاش فاطمه برای رشد اعتقادی خودش و دیگران را از نزدیک می‌دید، بیش از دیگران از تدین و صفای باطن او هم باخبر بود، اما نمی‌دانست که آذرماه سال ۹۵ تازه فصل شناختن بیش‌تر و بهتر همسرش آغاز می‌شود. هم برای او و هم تمام کسانی که با عروج شهیده فاطمه قاسمی، فرصتی پیدا می‌کردند تا ناگفته‌های بسیاری از زندگی او را بشنوند؛ از دست‌گیری‌های دلسوزانه او، فعالیت‌های مخلصانه‌اش و تمام کارهای خیری که سال‌های سال آن را از نزدیک‌ترین عزیزانش هم پنهان کرده بود.

او دست کشیده‌اند. اما بچه‌ها کم‌کم بزرگ‌تر می‌شدند و زمان، آرام‌آرام دست فاطمه را برای فعالیت‌های دیگر بازتر می‌کرد. از اوایل سال ۸۳، ارتباط فاطمه قاسمی با جمع‌های قرآنی و جلسات دینی محله شکل گرفت. در برنامه‌های حسینیه شهدای فرجوانی حاضر می‌شد و در کلاس‌های تجوید قرآن شرکت می‌کرد. بعد از مدتی هم به سراغ فراگیری دروس حوزه رفت. به مرور فعالیت‌های مستمر و جدی‌تر خود را در مسجد امام خمینی علیه السلام شروع کرد و در تمام این مسیر هم چنان تلاش می‌کرد تا طوری کم و کیف برنامه‌هایش را تنظیم کند که از خانه و اهل آن غافل نشود.

همراهی و رضایت پدر خانواده نسبت به فعالیت‌های او خیالش را آسوده کرده بود. در کنار تدریس قرآن و سخنرانی در مراسمات دینی، برای دخترهای نوجوان مسجد متناسب با گروه سنی آن‌ها، برنامه‌های تربیتی برگزار می‌کرد. دغدغه رشد اعتقادی آن‌ها را داشت؛



# از فکّه تاحله در جستجوی دایه یدالله

● روایت سی و چهار سال دلتنگی و انتظار

می‌کرد و به آن‌ها درس می‌داد. دخترخاله‌ها و پسرخاله‌های کوچک‌تر، پای درس خدیجه نه فقط حساب و ادبیات می‌شنیدند، بلکه با کتاب‌ها و اندیشه‌های مطهری، شریعتی و دیگران هم آشنا می‌شدند.

سال ۶۴ بود که خدیجه بر سر سفره ساده مقابلش، «بله» گویان زندگی مشترک خود با آقا منصور رومزی را آغاز کرد. همراهی که مقدر شده بود تا بهترین مقصد این عالم ادامه پیدا کند. سال‌های ابتدایی زندگی مشترک در کنار رسیدگی به نقش همسری و مادری در خانه و پیگیری کار معلمی‌اش در مدرسه، خواندن کتاب‌های دینی را رها نمی‌کرد. چنان‌که تصویر مادرِ مفا‌تیح و کتاب به دست، آشناترین تصویر کودکی هر سه فرزند او شد؛ اما مطالعات شخصی او نتوانست عطش او به یادگاری‌های عمیق مفاهیم دینی را آرام کند. دهه ۷۰ و با شکل‌گیری اولین کلاس‌های غیرحضوری جامعه‌الزهرای قم، طلبه علوم دینی شد. تمام طول ترم با پشتکار و انگیزه، نوار صوتی کلاس‌های اساتید را گوش می‌داد و از آن‌ها یادداشت برمی‌داشت. ایام امتحانات که می‌رسید، حاج منصور برایش بلیط می‌گرفت و او را پای اتوبوس‌های قم می‌رساند تا در امتحانات حاضر شود.

ده سال تحصیل فشرده دروس حوزه هم، شخصیت پردغدغه خدیجه را گوشه‌گیر و از

□ «انگار خدا به دل خدیجه نگاه کرده بود؛ به نیت مخلصانه او و دغدغه‌های بی‌پایانش. آن وقت نام او را در دفتر تقدیر کنار آقا منصور رومزی نوشته بود؛ مردی که نه تنها همسر او که همراه و هم‌سفر تمام زندگی‌اش شده بود. شهید منصور رومزی از دیگر شهدای پرسنل شرکت نفت است که در آذرماه ۹۵ همراه با همسرش، شهیده خدیجه ولی‌زاده، در واقعه تروریستی شهر حله به شهادت رسیدند.»

درست از روز ۲۱ بهمن‌ماه سال ۶۱ تمام مسیر زندگی خدیجه ولی‌زاده، به لحظه‌ای در عملیات والفجر مقدماتی گره خورد، به همان ساعتی که جوانی در میان رمل‌های فکّه آسمانی شد.

شهید یدالله نجات‌فتحی، نه فقط دایه خدیجه، که رفیق و هم‌بازی تمام دوران کودکی‌اش بود. دایه‌ای که تنها سه سال بیش‌تر از برادرزاده سن و سال داشت، کم‌کم الگو و مربی دوره نوجوانی و جوانی‌اش شده بود؛ چه در ایام مبارزات پیش از انقلاب و چه در سال‌های ابتدایی پیروزی که خدیجه همراه با دایه یدالله برای فعالیت‌های جهادی راهی شهرک‌ها و مناطق محروم اطراف شوشتر می‌شد. خدیجه معلم بود و در کنار سایر فعالیت‌های جهادی، برای بچه‌ها معلمی می‌کرد؛ درست مانند داخل شهر که در کنار شغل رسمی دبیری‌اش در آموزش و پرورش، گه‌گاهی بچه‌های فامیل را دور خودش جمع

محرم برای سخنرانی دعوت می‌شد. خانه به خانه و حسینی‌ه به حسینی‌ه مادر را می‌برد و منتظر اتمام برنامه‌اش می‌ماند؛ از شهرک نفت به گلستان، از گلستان به منازل صنایع فولاد و از آن‌جا به کیانپارس و مناطق دیگر.

اخلاص و پشتکار خدیجه، روزبه‌روز دامنه‌اثرگذاری او را وسیع‌تر می‌کرد و از یک محله و دو محله فراتر می‌رفت. به تدریج از دل همین جلسات، خانم‌های دغدغه‌مند و باسوادی بیرون آمدند که آن‌ها هم مشتاقانه به دنبال تحصیل علوم دینی رفتند و بعدها همین جمع‌ها را در مناطق دیگر شهر به راه انداختند. دوستانی نزدیک‌تر از خواهر که اغلب آن‌ها هم در سفر آسمانی خدیجه ولی‌زاده با او همراه شدند.

در آن سال‌های آخر دیگر کم‌تر کسی پیدا می‌شد که خانم ولی‌زاده و همسرش حاج منصور رومزی را بشناسد و نداند که این زن و مرد چه‌طور تمام زندگی‌شان را وقف دغدغه‌های دینی و ایمانی‌شان کرده‌اند. خانم ولی‌زاده دیگر مرجعی شده بود برای مشورت به دوستان دور و نزدیک؛ گاهی برای ساعت‌ها گوش شنوای دل دردمندی می‌شد و سپس دلسوزانه و خواهرانه او را راهنمایی می‌کرد؛ همسرش هم در تمام طول سال آماده بود که به بهانه هر عید سعید و ولادت مبارکی، سفره‌دار اهل بیت (ع) و واسطه‌گره‌گشایی از کار نیازمندان شود. هر چند آوازه اغلب این کارهای خیر، هم‌چون نام هر دوی آن‌ها بعد از آن سفر نهایی پیچید.

خدیجه ولی‌زاده پس از یک دلتنگی سی و چند ساله، بالاخره خودش را به دایه‌ی‌پدالله رساند؛ با وجود شوق ملاقات با رفیق دوران کودکی و نوجوانی‌اش، قول و قرار همیشگی خود با هم‌سفر زندگی‌اش را از یاد نبرده بود. سرانجام شهیده ولی‌زاده دست در دست همسرش، راهی دیدار آسمانیان شد و چنان مشتاقانه از خاک حله‌پر کشید که شبیه دایه‌ی شهیدش هیچ چیزی از پیکر پاک او برنگشت.

جمع‌جدا نکرد. در همان سال‌ها - علاوه بر پسرهای خودش - برای پُرکردن اوقات خالی بقیه بچه‌های محله هم برنامه داشت. اغلب مردم آن حوالی می‌دانستند که سر‌ظهر، در حیاط خانه حاج منصور رومزی و همسرش موکتی پهن می‌شود که میزبان کلاس‌های خط بچه‌هاست. خدیجه به بچه‌ها خطاطی یاد می‌داد، برایشان بادبادک می‌ساخت و خلاصه بچه‌های محله فاز دورا دور هم جمع می‌کرد؛ همان بچه‌هایی که بعدها پایه‌پای هم اهل مسجد و نماز جماعت شدند.

اما حیاط این خانه، فقط میزبان بچه‌ها نبود، آن‌جا بستر رشد خانم‌های محله هم شده بود؛ چه آن روزهایی که زن‌های جوان و میانسال پای صحبت‌های خانم ولی‌زاده، با تفسیر آیات قرآن و کلام مولا علی (ع) در نهج‌البلاغه مانوس می‌شدند و چه ایامی که خدیجه تلاش می‌کرد تا با زبانی ساده و روان، احکام و دروس دینی حوزه را به بانوان محله آموزش بدهد. کلاس‌ها و جلساتی که گاه تراکم آن‌ها صدای اعتراض پسرها را بلند می‌کرد اما همیشه با حمایت سرسختانه پدر همراه می‌شد.

حالا دیگر پسرها، هر سه علت همراهی پدر را می‌دانستند: «خانم همه این کارهایی که داری انجام می‌دی، من و شما با هم پنجاه پنجاه شریک هستیم! من اصلا به این دلیل همراهی می‌کنم که بری دنبال این برنامه‌ها و بعدها هر کجا رفتی دست منو هم بگیر و با خودت ببری». حرف مرد خانواده، هم حرف بود و هم عمل؛ پسرها بارها شاهد بودند که پدر به محض رسیدن به خانه شروع به شستن ظرف‌ها و همکاری با همسرش می‌کرد تا مادر از رسیدگی به کار معلمی و فعالیت‌های دینی‌اش جا نماند. سال‌های آخر دیگر پسرها هم یک‌پای فعالیت‌های مادر شده بودند. آقامجتبی - فرزند دومشان - شده بود مسئول بردن و آوردن مادر به مجالسی که در ایام

[ پرونده ویژه ]

## مسیر پیروزی

نگاهی به نقش شرکت ملی مناطق نفت خیز جنوب  
در حوزه ترابری دفاع مقدس

دبیر پرونده ویژه: مهرزاد قوی فکر  
به همراه مصاحبه با: اسماعیل زبیدی و غلام بهمنی  
با تشکر از سجاد ترک و مرکز فرهنگی رسانه بیداری







در پیچه‌ای به فرهنگ  
ایثار و شهادت

[ پرونده ویژه ]



مهرزاد قوی فکر  
پژوهشگر

# مسیرهای حمایت

● کارکرد ترابری و حمل و نقل در دفاع مقدس

حمل و نقل یکی از مهم‌ترین ارکان پیروزی یا شکست در جنگ‌های بزرگ است. توسعه حمل و نقل، برنامه‌ریزی برای جابه‌جایی نیروها و مدیریت پشتیبانی، در توفیقات ایران در دفاع مقدس نقشی اساسی داشت. جابه‌جایی نیروها در جبهه‌های درگیری، انتقال قطعات و آورده‌های مهم صنعتی به مکان‌های امن، تامین سوخت برای مناطق مختلف درگیر جنگ، جابه‌جایی قطعات بسیار بزرگ پالایشگاه‌ها و مراکز تامین انرژی و تهیه ماشین‌آلات ضروری برای عملیات‌های نظامی و پشتیبانی، از چالش‌های مهم بخش ترابری در دوره هشت‌ساله دفاع مقدس بود. در شروع جنگ که بسیاری از زیرساخت‌های حمل و نقل کشور آسیب دیده بود و در شرایط تشدید تحریم‌های اقتصادی، کار جابه‌جایی سریع نیازهای غذایی مردم، مواد اولیه کارخانه‌ها و تامین ملزومات جبهه و پشت جبهه با مشکلاتی جدی روبه‌رو شد. همین اهمیت و چالش‌ها باعث شد که کمیته‌ای تحت عنوان هماهنگی امور حمل و نقل ستاد بسیج اقتصادی کشور تشکیل شود. این کمیته چهار رکن اصلی داشت؛ وزارت دفاع برای انتقال نیازهای ضروری جنگ، تولیدکنندگان و متقاضیان کالا که وزارت‌خانه‌های کشاورزی و صنعتی آن‌ها را نمایندگی می‌کردند، مراکز تامین و توزیع کالا، در نهایت بخش‌های مالی و خدماتی که بانک مرکزی، شرکت کشتیرانی جمهوری اسلامی، راه‌آهن و هواپیمایی جمهوری اسلامی و وزارت راه و ترابری آن‌ها را نمایندگی می‌کردند.

این کمیته با تصمیمات خود در حوزه ترابری، مدیریت منابع کشور را انجام می‌داد. به عنوان نمونه کمیته تصمیم می‌گرفت یک فروند کشتی که در نوبت هجدهم تخلیه کالا است و این نوبت هم یک‌ماه بعد فرا می‌رسد، در اسرع وقت به اسکله بسته‌شود تا از ۱۵۰۰۰ تُن باری که دارد، ۴۰۰۰ تُن آن که متعلق به وزارت دفاع است، تخلیه شود و کشتی به جای اول خود بازگردد تا دوباره در نوبت تخلیه بقیه محموله‌هایش قرار بگیرد. یا مثلاً با این که یک کشتی تازه وارد بندر شده بود، چون کالایش گندم بود و مورد نیاز فوری مردم یا کالایی مورد نیاز جبهه‌ها بود، بدون نوبت در اسکله قرار می‌گرفت و محموله‌اش تخلیه می‌شد تا به وسیله ۵۰ تا ۶۰ دستگاه کامیون، در اسرع وقت تا نقاط مورد نظر حمل شود.



بخش‌های مهندسی رزمی جنگ هم ابتکارات زیادی را در زمینه ترابری انجام دادند. یک نمونه از این ابتکارات، طراحی و ساخت پل خیبر بود که از آن به عنوان طولانی‌ترین پل شناور نظامی جهان یاد می‌شود. عملیات خیبر در اسفند سال ۱۳۶۲ آغاز شد و بالغ بر ۲۸۰ گردان سپاه و ارتش در این عملیات حضور داشتند. یگان مهندسی رزمی سپاه با مشارکت جهاد سازندگی و وزارت صنایع سنگین وقت، در طرحی ابتکاری برای گذشتن از هور و رسیدن به جزایر مجنون، پل شناوری به طول ۱۳ کیلومتر و عرض ۴ متر را در طول ۷۵ روز ساختند. ساخت چنین پلی در جنگ‌های مدرن جهان سابقه نداشت. این پل شامل ۶۰۰۰ قطعه جدا از هم بود. ساختار پل طوری طراحی شده بود که در صورت تخریب و بمباران شدن هر نقطه‌ای، سریع قابل تعمیر و تعویض قطعات باشد. بخش شناور پل از دو نوع فوم ساخته شده بود و برای محافظت از این فوم‌ها از فایبرگلاس استفاده شد. هر قطعه هم چهار بال داشت که با افزایش سطح تماس، باعث بیش‌تر شدن تعادل پل می‌شد. عملیات نصب پل، به طور میانگین روزانه حدود ۷۰۰ متر پیش‌روی داشت.

نصب پل در روز جمعه ۲۷ اسفند سال ۱۳۶۲ به پایان رسید. طول زیاد، مقاومت در برابر ترکش و گلوله، تولید داخلی، نصب سریع و قابلیت تعمیر و تعویض قطعات آسیب‌دیده باعث شد که پل خیبر شاهکاری در مهندسی رزمی و حوزه ترابری باشد.

پل خیبر تنها نمونه‌ای از ابتکارات حوزه ترابری در جنگ است. در این پرونده به فعالیت‌های شرکت خدمات و ترابری و پشتیبانی نفت در هشت سال دفاع مقدس و سال‌های بعد از آن می‌پردازیم؛ فعالیت‌هایی که در عمده بخش‌های نامبرده، مثل مهار چاه‌های آتش‌گرفته، جابه‌جایی محصولات و ادوات صنعتی پالایشگاه‌ها، پشتیبانی جنگ، تامین سوخت و ... نقشی جدی داشته‌اند.



# جبهه‌های دفاع از صنعت

● مصاحبه با غلام بهمنی



فرقان

دریچه‌ای به فرهنگ  
ایثار و شهادت

[ پرونده ویژه ]

را داده بودند، همگی سرهایمان را تراشیدیم تا شبیه سربازها بشویم تا احتمال لورفتن خودمان را کم‌تر کنیم. انقلاب که پیروز شد، من در اداره تعمیرات اساسی بودم؛ تعمیرات اساسی توربین‌ها. بعدها در سال ۱۳۶۲ من را به عنوان رئیس ترابری آغاچری انتخاب کردند. بعد هم مدتی در خارک بودم.

## ■ از روزهای حضور در خارک، خاطره‌ای دارید؟

– در خارک، لوله‌های نفت از زیر دریا می‌گذشتند و نفت را از گوره به مخازن خارک می‌رساندند. لوله‌های ساحلی به راحتی با چشم قابل دیدن هستند. هر چه به ورودی دریا نزدیک‌تر می‌شدیم، عمق آب کم‌تر می‌شد و لوله‌ها را راحت‌تر می‌توانستیم ببینیم. عراق دقیقاً همان دم ساحل را بمباران کرد. لوله‌ها سوراخ شد و نفت به دریا نشست پیدا کرد. بهترین محل برای آسیب به لوله‌ها، همان نزدیک ساحل بود؛ چون هر چه عمق دریا بیش‌تر می‌شد، احتمال

## ■ آیا شما متولد رامهرمز هستید؟

– نخیر... در شناسنامه من متولد رامهرمز نوشته شده ولی در امیدیه به دنیا آمده‌ام؛ بچه نمره هفده آغاچری‌ام.

## ■ یعنی در همان امیدیه جذب شرکت شدید؟

– سال ۱۳۴۴ رفتم و حرفه‌ای شرکت شدم. تا این‌که در سال ۱۳۴۷، سه سال دوره کارآموزی‌ام تمام شد. وقتی سه سال دوره من تمام شد، با یک‌سال تاخیر در سال ۱۳۴۸ در حالی که تقریباً بیست‌ساله بودم، استخدام شدم.

## ■ شما در اعتصابات دوران انقلاب هم بودید؟

– بله، در جمع اعتصاب‌کنندگان بودم. با دوتا برادرم – که شهید شدند – اطلاعیه‌های حضرت امام علیه‌السلام را در میدان فوتبال پخش می‌کردیم. برای تحصن و اعتصاب، همه در منطقه صنعتی آغاچری جمع می‌شدند. چون امام علیه‌السلام دستور فرار سربازها از پادگان‌ها



می‌شد، بچه‌های سپاه خودرو می‌خواستند، زیاد هم خودرو می‌خواستند. ما باید در شب‌های عملیات تمام صندلی‌های اتوبوس‌ها را درمی‌آوردیم تا زخمی‌ها را از خط به عقب انتقال بدهیم؛ باید بین ۲۰ تا ۴۰ اتوبوس را بدون صندلی می‌کردیم. بعد از آن تا چند روز برای پرسنل خودمان سرویس نداشتیم. یا صندلی پاترول‌ها را هم درمی‌آوردیم که به جای آمبولانس به خط اعزام بشوند. حتی ماشین‌های سنگین مثل بولدوزر و لودر و لوازم برقی مثل موتورجوش و کمپرسور هوا را هم در اختیار جبهه می‌گذاشتیم.

### ■ شده بود که تعدادی از این تجهیزات

**موشک یا خمپاره‌ای بخورند؟**  
- بله. ما برگ اعزام می‌گرفتیم؛ بعد صورت جلسه می‌کردند که این ماشین‌ها فلان‌جا منهدم شده‌اند. بعضی مواقع عکس و فیلم هم می‌گرفتند. هیچ وقت تضمینی برای برگشت ماشین‌ها وجود نداشت. زمانی که امیدیه بودم،

برخورد بمب‌ها پایین می‌آمد. برای تعمیر لوله‌ها در زیر دریا، کار تخصصی و جوشکاری عجیبی نیاز بود؛ از ما موتورجوش‌های خاصی می‌خواستند که تهیه آن وظیفه ترابری نفت بود. کار جوشکاری زیر آب، باید در اتاق‌هایی با طراحی ویژه‌ای انجام می‌شد. برای زدن روپوش روی لوله‌ها، باید دوتا اتاقک ساخته می‌شد که دایره‌وار دور لوله قرار بگیرند و مانع نفوذ آب بشوند. اتاقک هم باید به قدری بزرگ طراحی می‌شد که یک نفر همراه با وسایل جوشکاری در آن قرار بگیرد. بعد از چندماه طراحی و کار، عملیات تعمیر لوله‌ها با موفقیت به اتمام رسید.

### ■ بعد از خارک، مسئولیت ترابری مناطق

**نفت خیز را بر عهده گرفتید؟**  
- بعد از خارک به اهواز رفتم و مدیر کل ترابری آن‌جا شدم. دیگر فقط درگیر یک منطقه نبودم و در عملیات‌های مختلفی، در نقاط متفاوتی از استان درگیر بودیم. وقتی عملیات



که من در آن جا دوره دیده بودم، خیلی تغییر کرده بود. تمام پالایشگاه درب و داغان بود، دفتر ستاد پالایشگاه به هم ریخته بود، کارگاه مرکزی هم تعطیل بود؛ ولی موفق شدم که روتور را پیدا کنم. از گیت ۱۳ به داخل پالایشگاه رفتیم؛ سمت چپ گیت، آتش نشانی و سمت راست آن بیمارستان بود. مسیر جاده را ادامه دادیم تا به اسکله شماره هشت رسیدیم. جاده از مقابل اسکله شماره هشت تا گیت اصلی که رو به اروند بود، می‌رفت. با قایق تندرو تا محوطه ژنراتورها رفتیم. هنوز چند جنازه عراقی اطراف محوطه افتاده بود؛ یکی از جنازه‌ها سر نداشت. داشتیم دنبال قطعات می‌گشتیم که چند هواپیمای عراقی به ما حمله کردند؛ همه در جوی‌ها درازکش شدیم تا این که صدای حمله قطع شد. به هر زحمتی که بود، روتور را بار زدیم و آن را از پالایشگاه خارج کردیم. روتور را در آغاچری بالانس کردیم و آن را برای نصب به ماهشهر فرستادیم.

برای پالایشگاه از ما یک ژنراتور برق خواستند. راننده‌ای از شرکت را به همراه یک بسیجی به اسم عباس به آبادان فرستادیم تا ژنراتور را به پالایشگاه برسانند. ماشینی که سوار آن شدند، یک ماک قرمز بود. چند روزی هیچ خبری از آن‌ها نیامد تا این که فهمیدیم هر دو شهید شده‌اند. یک بار هم ابتدای جنگ، وقتی که هنوز در امیدیه بودم، برای پیدا کردن روتوری در کارگاه مرکزی پالایشگاه به آبادان رفتیم. چون قبلاً آن جا دوره دیده بودم، تا حدودی از پالایشگاه شناخت داشتم. گفتند که تو برو ماهشهر که تو را از آن جا با هلیکوپتر می‌فرستیم. به ماهشهر که رسیدم، دیدم هیچ خبری از هلیکوپتر نیست. مرا داخل اتوبوسی انداختند که حتی شیشه عقب هم نداشت؛ جاده هم خاکی بود و من در تمام مسیر خاک خوردم. تا این که غروب به آبادان رسیدم. شب در ستاد ماندم. کیفم را زیر سرم انداختم و روی چمن خوابیدم. ظهر که شد به پالایشگاه آبادان رفتیم. پالایشگاه نسبت به زمانی

# قهرمانی با انگیزه‌های متفاوت

مروری بر فیلم سینمایی پالایشگاه



مهرزاد قوی فکر  
پژوهشگر

در بیش از چهار دهه‌ای که از عمر سینمای دفاع مقدس می‌گذرد، بالای ۲۵۰ فیلم در این حوزه ساخته شده‌است. عمده فیلم‌های ساخته‌شده در این حوزه با تیم اکشن، درام‌های متأثر از فضای جنگ، امداد و نجات و انسان پس از جنگ بوده‌است. یکی از کم‌پرداخت‌ترین موضوعات در سینمای دفاع مقدس، نقش صنعت در جنگ است. «پالایشگاه» از معدود فیلم‌هایی است که ایده‌اش را حول صنعت نفت در جنگ بسط می‌دهد.

فیلم با نمایش حجم زیادی از وسیله نقلیه شروع می‌شود. صدای رادیو پخش می‌شود: مردم غیور آبادان، در نقل و انتقالات مراقب کودکان باشید. از شما عزیزانی که دارای وسیله نقلیه شخصی هستید، تقاضا می‌کنیم در صورت ضرورت به پمپ‌بنزین ایستگاه‌های پنج و هفت مراجعه کنید. مطمئناً اولویت سوخت‌گیری برای وسایل نقلیه نیروهای رزمی شهر را با فهم انقلابی خود، ایثارگرانه رعایت خواهید کرد. صدای ایستادگی و مقاومت شهر شما در برابر دشمن یعنی، رادیو نفت است. این جا آبادان است و آبادان می‌ماند.

مهرماه سال ۱۳۵۹ است و مردم جنگ‌زده بار و بنه خود را جمع کرده‌اند و در حال خروج از آبادان هستند. چند ثانیه بعد، دوربین از ماشین‌هایی که صف چند ده متری را تشکیل داده‌اند، نمای لانگ می‌دهد. صف را که دنبال می‌کنیم به هیاهوی دم پمپ‌بنزین می‌رسیم و مردمی که درگیر بحران تامین سوخت هستند را مشاهده می‌کنیم. در چند سکانس ابتدایی با مسئله اصلی فیلم آشنا می‌شویم؛ نبود سوخت، پالایشگاهی که زیر حملات هوایی قرار گرفته و نیمه‌تعطیل است و بسیاری از کارکنان متخصص آن، شهر را ترک کرده‌اند.

مهرداد خوشبخت که خود متولد آبادان در دهه ۴۰ است، این بار هم مثل فیلم قبلی خود (آبادان یازده‌ه‌ه‌ه)، سوژه متفاوت دیگری از آبادان درگیر جنگ را دست‌مایه ساخت فیلم قرار داده‌است. مهرداد خوشبخت در فیلم «آبادان یازده‌ه‌ه‌ه» تلاش کرده بود که راوی رادیو آبادان در روزهای ابتدایی جنگ باشد و تلاش کارکنان رادیو و نقش آن‌ها در مدیریت جنگ در آبادان را به تصویر بکشد. حال مهرداد خوشبخت دوباره به سراغ سوژه‌ای دیگر از آبادان آمده‌است تا باری دیگر راوی اتفاقات زادگاهش در روزهای ابتدایی حمله رژیم بعث باشد.



دریچه‌ای به فرهنگ  
ایثار و شهادت

تولید بنزین اضطراری با ماشین آلات سنگین و عملیات انتقال و پس‌به‌چوئیده با استفاده از چند تریلی، ابتکار بچه‌های ترابری در دل خطر را نشان می‌دهد و این تصور خام را که عملیات‌های ترابری، عملیات‌هایی از جنس پشتیبانی‌های کم‌خطر بوده‌اند را می‌شکند و نشان می‌دهد که در عملیات‌های کارکنان ترابری شرکت‌های نفتی، چه نبوغ، ابتکار، خطرپذیری و شجاعتی وجود داشته‌است. در این معرفی و مرور فیلم، نگارنده سعی کرده تا حدالمقدور داستان و اتفاقات فیلم را کم‌تر لو بدهد تا لذت تماشا و تجربه فیلم از مخاطبان این نوشته گرفته نشود.



قهرمان داستان، کیان شیرانی در تلاش است تا با همکاری تعدادی از کارکنان، چراغ پالایشگاه آبادان را روشن نگه دارد. در شرایطی که شهر و نیروهای نظامی به سوخت نیاز دارند، پالایشگاه دائما در معرض حمله قرار گرفته و تقریبا هیچ نیروی متخصصی در پالایشگاه باقی نمانده‌است. «پالایشگاه» از معدود فیلم‌هایی است که سعی کرده‌است به اهمیت و مخاطرات ترابری و حمل و نقل در دفاع مقدس بپردازد. این فیلم در دو سکانس، به‌طور ویژه‌تری به چالش‌های حمل و نقل در شرایط جنگی می‌پردازد.

در سکانس اول کارکنان باید چند هزار لیتر گازوئیل را از مخزن در حال احتراقی انتقال بدهند تا سوخت موردنیاز ارتش را تامین کنند. در این بخش از فیلم، ما با چالش‌ها و درگیری‌های انتقال سوخت بیش‌تر آشنا می‌شویم. می‌بینیم که برای یک عملیات انتقال سوخت که ظاهرا باید کار ساده و روزمره‌ای باشد، چه‌طور یک تیم چندنفره روی زندگی خود ریسک می‌کنند. ترکیبی از انفجار، آب و حرارت که هر ثانیه آن سرنوشت‌ساز است. سکانس دوم مربوط به انتقال مته‌ای تحریمی و بسیار استراتژیک از منطقه‌ای است که در تیررس نیروهای بعثی قرار دارد. در این سکانس، تلاش کارکنان برای جابه‌جایی این قطعه از اسکله شماره چهار را می‌بینیم. راننده‌ای جوان و شجاع که شبانه سوار لیفتراک می‌شود تا بتواند در زیر باران گلوله عراقی، جعبه مته را جابه‌جا کند. راننده پس از لورفتن مسیرش، یا باید برگردد و یا شانس کم خود برای برداشتن جعبه و رساندن آن به منطقه امن را امتحان کند.

فیلم در سکانس‌های دیگری مثل



در پیچه‌ای به فرهنگ  
ایثار و شهادت

[ پرونده ویژه ]



# عملیات انتقال

مصاحبه با اسماعیل زبیدی



اعزام شدیم. شکر خدا تا آخر جنگ هم توفیق داشتم در جنگ باشم. سال ۵۹ نیروی عادی بودم، سال ۶۰ مسئول خمپاره شدم (خمپاره ۱۲۰) و سال ۶۱ فرمانده گروهان بودم.

## ■ استخدامی در ترابری نفت، در همان دوران جنگ بود؟

- بله در زمان جنگ فردی به اسم حاج مجید سردابی، مسئول امور مالی ترابری شد. حاج مجید برای شناسایی بچه‌های رزمنده‌ای که به درد کار در صنعت می‌خوردند، به جبهه اعزام شد؛ سال ۶۶ هم من را جذب نفت کرد. گفت: «نه این‌که جذبت کنم و دیگر به جبهه نروی! هم صنعت نفتی هستی، هم جبهه‌ای؛ هر موقع تو را نیاز نداشتند بیا شرکت و هر موقع تو را نیاز داشتند به گردان برگرد».

یک روز که به شرکت آمدم، مرا به آبادان

## ■ حاج آقا ابتدا خودتان را معرفی می‌کنید؟

- اسماعیل زبیدی هستم؛ متولد ۱۱ اردیبهشت سال ۱۳۴۴ در شهر اهواز هستم. بزرگ شده محله شهر نوی قدیم، نزدیک ۵۰-۶۰ متری مسجد حجازی؛ در اصل مسجد حجازی پایگاه ما بود.

## ■ کی استخدام نفت شدید؟

- ۱ فروردین سال ۶۶ استخدام نفت شدم.

## ■ قبل از آن به جنگ هم رفته بودید؟

- همان سال ۵۹؛ سن کمی داشتم. مسجد تقریباً مرکز شهر اهواز بود و تعداد زیادی از جوان‌ها و نوجوان‌ها را از مسجد به جبهه اعزام می‌کردند. بچه‌های ما قسمتی از جبهه خرمشهر را گرفته بودند؛ می‌جنگیدند و فرماندهی و کنترل می‌کردند. در زمان مقاومت به خرمشهر





بردند و گفتند که یک سری امکانات در آبادان می‌خواهیم ولی به آن‌ها دسترسی نداریم. امکانات ضروری است، اگر نباشد جنگ یک جوری ضربه می‌خورد؛ نمونه‌اش یک سری تیرآهن‌هایی بود که طول آن ۲۵ متر و عرض آن یک متر و ده سانت بود و هر کدام از آن‌ها ۱۱ تن وزن داشتند. این تیرآهن‌ها به اچ‌پی معروف بودند و برای درست کردن پُل خریداری شده بودند. در سال ۶۶ دشمن تا پُل شویبه آمده بود؛ پُل مابین خوزستان و استان بوشهر رازده بودند و خوزستان از طریق دریایی تقریباً محاصره شده بود؛ چون تجهیزات و سلاح و مهمات یا از طریق بوشهر می‌آمد یا از طریق تهران که خط ریل بود. خط ریل قطار هم نمی‌توانست مهمات و... را به اهواز بیاورد؛ کمی سخت بود. دشمن جاده‌ها را کنترل می‌کرد و مدام آن‌جا را بمباران می‌کرد. ضروری بود که

پُل شویبه راه اندازی بشود. حالا پُل شویبه برای راه اندازی چه می‌خواست؟ این تیرآهن‌ها را می‌خواست. این تیرآهن‌ها کجا هستند؟ این تیرآهن‌ها در آبادان روی اسکله هستند. روی اسکله آبادان، انتهای پالایشگاه سمت راست. عراق به راحتی روی آن جا دید داشت و نزدیک‌ترین جا؛ یعنی کم‌عرض‌ترین جای ارونند همان جا است. وقتی می‌گویم کم‌عرض یعنی دشمن با تیر و کلاش هم می‌توانست آن‌جا را بزند. به ما نشان دادند که حدود ۱۷۰ تیرآهن در آن جا بود. گفتند این‌ها را می‌خواهند و قبل از شما پیمانکار گرفتیم؛ پیمانکار دوتا شهید داد، چندتا مجروح داد؛ کلی هم پول گرفت ولی رفت و کار نکرد. این تیرآهن‌ها را از شما می‌خواهیم. گفتند طرح شما چیست؟ ما تجربه‌های مختلفی از زمان جنگ داشتیم. آمدیم سر

همان اسکله و شروع کردیم به خاک ریزی کردن؛ کمپرسی درخواست کردیم، لودر درخواست کردیم و در زمان‌های مشخصی خاک ریزی سر اسکله را شروع کردیم. ساعت ۱۱-۱۲ ظهر، زمانی بود که دشمن دید کم‌تری به ما داشت و ما را تقریباً مثل سراب می‌دیدند. زمانی که انتخاب کردیم، تابستان گرم بود. بیش‌تر آن‌ها ظهرها می‌رفتند؛ چک می‌کردیم، رصد می‌کردیم و می‌دیدیم که در چه ساعت‌هایی می‌روند و می‌خوابند، ما هم درست در آن زمان‌ها خاک ریزی کردن را شروع می‌کردیم.

بعد از خاک ریزی، یک سری ماشین آوردیم؛ ماشین‌های پالایشگاه را روی هم گذاشتیم. با ماشین‌ها خاک ریزی درست کردیم و آن‌ها را روی هم گذاشتیم و جلوی دید دشمن را گرفتیم. شاید سوال کنید که چرا جلوی دید دشمن را گرفتیم؟ ارتفاع تیرآهن‌ها که روی اسکله بودند. من ماشین چیدم، دو دستگاه لیفتراک ۱۰ تَن بوم کوتاه؛ چون بوم آن‌ها

کوتاه بود، می‌توانستند داخل اسکله بیایند و تیرآهن‌ها را بلند کنند. دوتا لیفتراک می‌آمد که یکی از جلو و دیگری از پشت می‌زد. تیرآهن‌ها را بلند می‌کردند؛ یکی عقب عقب می‌رفت و یکی دنبال آن حرکت می‌کرد. ۲۵ متر تیرآهن شوخی نبود. تریلی درست کردند؛ آن موقع صنعت نفت، در کارگاه مرکزی اهواز تریلی مختص این تیرآهن‌ها را درست کرد که یک تریلی کشویی بود؛ وقتی بسته می‌شد ۱۲ متر بود و وقتی کشیده می‌شد ۲۴ متر می‌شد. روی آن‌ها دوتا تیرآهن می‌گذاشتند؛ چون هر کدام از آن‌ها حدود ۱۱-۱۲ تَن بود؛ وقتی روی آن دوتا تیرآهن می‌گذاشتند، ۲۴ تَن می‌شد.

جالب این بود که وقتی می‌خواستیم تیرآهن‌ها را از اسکله بیرون بیاوریم، یک سری میدان و فلکه بر سر راه بود که تیرآهن‌ها اجازه نمی‌دادند آن‌ها را دور بزنیم. این فلکه‌ها را با لودر صاف کردیم و توانستیم تیرآهن‌ها را به اهواز انتقال بدهیم. در جریان انتقال این



کرد. حواس دشمن خیلی جمع بود و همیشه آن جا را رصد می‌کرد و مدام آن جا را زیر آتش داشتند. وقتی داشتیم بار می‌زدیم، دو نفر از بچه‌ها همان جا شهید شدند.

### ■ در همین انتقال؟

- بله... یکی از آن‌ها از بچه‌های ترابری بود؛ شهید درویشی. دشمن در همان پالایشگاه و در حین تخلیه اجناس، بالای سر برادر درویشی یک خمپاره زد و وقتی ترکش به سر ایشان خورد، به شهادت رسیدند. بعد از این که کارم در پالایشگاه تمام شد، به عنوان نماینده ترابری در چاه‌های دهلران انتخاب شدم.

### ■ یعنی از طرف ترابری به چاه‌های دهلران

#### منتقل شدید؟

- بله... نماینده ترابری یا مسئول ترابری در چاه‌های دهلران انتخاب شدم. سال ۶۷ بود و هنوز جنگ بر پا بود. دشمن چاه‌های دهلران (چاه شماره سه) را منفجر کرد. فکر می‌کردند که رزمنده‌های ایرانی می‌خواهند از دهلران به آن‌ها حمله کنند. وقتی دشمن چاه دهلران را منفجر کرد، دشت روشن شد. شب که می‌شد تمام محوطه روشن بود و تردد ماشین‌ها در شب معلوم بود. برای رصد، شب بهتر از روز روشن بود. دشمن تنها به چاه شماره سه بسنده نکرد و چاه چهار و پنج را هم منفجر کرد؛ هم‌ردیف سه، چاه چهار و پنج را هم منفجر کرد و خطی به طول چند کیلومتر را روشن کرد. سپس دشمن آمد و چاه شماره شش و دو را منفجر کند که دیگر آن جا متوجه شدیم و توانستیم جلوی دشمن را بگیریم. عواملی که چاه را منفجر می‌کردند، نیروهای منافقی بودند که با انفجار چاه‌ها، منطقه را ناامن می‌کردند.

تیرآهن‌ها فقط یک مجروح دادیم؛ تیر کلاش به کتف این راننده کمپرسی اصابت کرد. کمپرسی‌ها در محل می‌ایستادند. خیلی از راننده‌ها شجاع بودند؛ می‌آمدند و دنده عقب می‌گرفتند و عقب عقب می‌رفتند، اما بعضی از راننده‌ها هم نمی‌توانستند بیایند. وقتی راننده‌ها دیدند که به کتف همکارشان تیر خورده، کمی کمپرسی را عقب آوردند، سپس من پشت آن نشستم؛ عقب عقب می‌رفتم و خاک‌ها را می‌ریختم و بعد کمپرسی را به راننده‌ها می‌دادم تا خاک بیاورند. این بود که تیرآهن‌ها را به کوت عبدالله انتقال دادیم؛ تیرآهن‌ها را از اهواز به سُویره بردند و در سُویره هم پل را راه‌اندازی کردند.

### ■ فقط شما کار انتقال را انجام دادید؟

- من فقط کار حمل و ایمن‌سازی منطقه را انجام دادم؛ چون پروژه خاص و پُریرسی بود و باید در دید عراقی‌ها قرار می‌گرفتیم. بعد از پل سُویره، آقای سوری، رئیس کالای مناطق نفت‌خیز، محیط دیگری را به ما نشان داد و گفت: «یک سری کپسول در آبادان هست که می‌خواهیم آن‌ها را انتقال بدهیم». پرسیدم: «کپسول چی هستند؟». ایشان در جواب گفت: «چیزی نیست... کپسول‌های گاز هستند که هر کدام از آن‌ها ۱۰ تُن وزن دارد». کپسول‌های گاز آمونیاک بودند؛ هر کدام از آن‌ها ۱۰ تُن بود، یعنی یک موشک ۱۰ تُنی آمونیاک. ما این‌ها را نمی‌دانستیم اما بار زدن از پالایشگاه آبادان را زیر باران گلوله و خمپاره شروع کردیم. دشمن خیلی سر آن جا حساس بود. چرا؟ آن جا - در پالایشگاه آبادان - برج دیوارچینی خیلی بلندی بود؛ در این برج، عراق دیده‌بانی می‌کردند. یک روز دشمن با موشک یا با گلوله، مستقیم به برج زد و تعدادی از بچه‌ها را شهید

## ■ با این حجم از آتشی که بود، خاموش کردن چاه‌ها چگونه انجام می‌شد؟

- شرکت‌های خارجی را آوردند ولی فایده نداشت. شرایط چاه دریا با چاه خشکی متفاوت است؛ می‌شود نزدیک چاه دریا رفت ولی اصلا نمی‌توان به چاه خشکی نزدیک شد. از شدت حرارت، از فاصله ۱۰۰-۱۵۰ متری هم نمی‌شود نزدیک چاه خشکی شد. شیوه‌های مختلفی را برای مهار آتش به کار گرفتند، ولی نشد. مهندس پورضیایی آمد و در آن جا همکاران شد اما ایشان هم نتوانست کاری بکند. ما متوجه بودیم که دشمن می‌خواهد چاه چهار و پنج و شش و دو را هم منفجر کند. من و آقای پورضیایی به اتاق فرمانده لشکر ۲۱ حمزه رفتیم و با ایشان صحبت کردیم که داریم فعالیت دشمن را می‌بینیم؛ با فرمانده ارتش هم صحبت کرده بودیم که امکان دارد این اتفاق بیفتد و کل منطقه روشن شود. ارتش نظرهای خودش را می‌داد و ما هم نظرهای خودمان را. این گفتگوها نهایتاً منجر به این شد که چاه چهار و پنج منفجر شود. وقتی ارتش دید که ما درست می‌گوییم، شروع به همکاری کرد و به ما تعدادی نیرو داد تا آمدم و حفاظت گذاشتن دور چاه شش و دو را شروع کردیم. منافقین که آمدند، درگیر شدیم؛ آن‌ها فرار کردند و این اتفاق باعث شد که چاه دو و شش منفجر نشود. حالا چه زمانی چاه چهار و پنج را خاموش کردیم؟ زمانی که آتش بس شد؛ در آتش بس دیگر آتشی رد و بدل نمی‌شد اما مین زیادی در منطقه کاشته بودند. ما مین رومی را شروع کردیم و شرکت‌های خارجی آمدند و چاه‌ها - چاه سه و چهار - پنج - را خاموش کردند؛ بچه‌های ما هم کنار آن‌ها تجربه کسب می‌کردند. این ماجرا باعث شد که بعدها، وقتی در جنگ عراق و کویت چاه‌های کویت منفجر شد، بچه‌های ایرانی بیش‌تر آن چاه‌ها را

خاموش کنند. همین بچه‌های ترابری در اطفاء حریق کویت شرکت کردند. چون من مجروح بودم، نمی‌توانستم بروم. در چاه رک سفید که منفجر شد، چاه نفت شهر که منفجر شد، بیش‌تر کار اطفاء حریق با بچه‌های ترابری بود. کار عملیاتی آن‌جا به کلی با ترابری بود؛ مثلاً لودر می‌خواستند، از ترابری می‌آمد؛ بولدوزر می‌خواستند، از ترابری می‌آمد. دستگاه اتی‌واگن را با دستگاه مخصوص ترابری روی چاه می‌گذاشتند و آتش را ارتفاع می‌دادند تا بتوانند از زیر، به دور آتش برسند و به منبع نفت نزدیک شوند. کار این اتی‌واگن که لوله را می‌گذاشت چی بود؟ در فاصله‌ای هوا را برای آتش وکیوم می‌کرد. اگر هوا به آتش نرسد چه می‌شود؟ خاموش می‌شود. باید از جایی که نفت بیرون می‌زد و با هوا مخلوط می‌شد تا آتش می‌گرفت. وقتی اتی‌واگن را گذاشتند، فیت فیت هم نبود؛ کمی جابه‌جا شد و مسیر مقداری باز شد. یک نفر در این قضیه داخل چاه کشیده شد؛ آن یک نفر چه کسی بود؟ شهید الماسی، از بچه‌های تخریب امیدیه. داخل لوله آتش کشیده شد و بعد به سمت بیرون پرت شد؛ جنازه‌اش کاملاً سوخته بود. خلاصه این که تمام تجهیزاتی که آن‌جا کار می‌شد، توسط ترابری تهیه می‌شد؛ جرثقیل، بولدوزر، لودر، حتی ماشین‌های آتش‌نشانی و راننده‌ها.

## ■ ترابری در سال‌های اخیر هم فعالیت‌های مهمی را انجام داده‌است؟

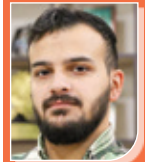
- ترابری نفت، تقریباً در تمام اتفاقات مهم کشور حضور دارد و با تجهیزات خود به کمک کشور می‌آید؛ از سیل و زلزله و بلایای طبیعی گرفته تا مناسبت‌های بزرگ و مهمی مانند اربعین.





## ماموریت‌های پس از جنگ

این که در مطالب پرونده ویژه بیشتر به مدیریت عملیات ترابری و پشتیبانی تولید در جنگ پرداخته شده، به معنی کم‌رنگ و کم‌اهمیت بودن نقش آن در پس از جنگ نیست. در این نوشته تلاش شده تصویری اجمالی از معاونت ترابری نفت ارائه شود. مدیریت عملیات ترابری و پشتیبانی تولید نفت با داشتن نزدیک به سه هزار و دویست دستگاه انواع وسایل نقلیه سبک و سنگین، ماشین آلات سیار ساختمانی و دستگاه‌های عملیات ویژه خطوط لوله، تخصصی‌ترین ناوگان حمل و نقل کشور را در اختیار دارد.



سجاد ترک  
پژوهشگر

این معاونت شامل ۶ مدیریت عملیات، تعمیرات و پشتیبانی، امور فنی و مهندسی، بازرگانی، مالی و منابع انسانی می‌شود. مدیریت ترابری یکی از مهم‌ترین بخش‌های شرکت نفت در حفظ ثبات تولید است، که در تامین مواد شیمیایی و لوله‌های مصرفی دکل‌های حفاری و تعمیر آن‌ها نقش دارد. جایجایی میلیون‌ها لیتر سوخت در سال و دکل‌های حفاری تعمیراتی نیز از اقدامات مدیریت عملیات ترابری و پشتیبانی تولید نفت است. همچنین سالانه توسط کارکنان ترابری، ده‌ها میلیون لیتر آب برای تاسیسات نفتی و دکل‌ها ارسال می‌شود.

خدمات ارائه شده در واحد ماشین آلات سیار ساختمانی شامل انواع دستگاه‌های راهسازی و بالابرنده، کمپرسور هوا، موتور جوش و مولد برق واحدهای ستادی و شرکت‌های بهره‌بردار نفت و گاز و شرکت‌های خدماتی تابع شرکت ملی مناطق نفت خیز جنوب است.



در دهه اخیر مجموعه ترابری در حوزه‌های فنی هم دست‌آوردهای یگانه‌ای داشته و دست به طراحی دستگاه‌های تخصصی زده‌است. طرح‌هایی مثل کمرشکن ویژه حمل دستگاه لوله مغزی سیار و شفت دستگاه‌های تپ ۲۴۰۰.

با توجه به بالا بودن وزن تجهیزات لوله مغزی، همچنین کوهستانی و سخت‌گذر بودن مسیرهای دسترسی به چاه‌های نفتی، این کمرشکن به گونه‌ای طراحی و ساخته شده است که علاوه بر استحکام بالا و تحمل بار سنگین برای تردد در سخت‌ترین مسیرهای مناطق، توان عملیاتی بالایی داشته باشد. تجهیزات نصب شده بر روی این کمرشکن تا حدودی کار دکل‌های حفاری تعمیراتی را انجام می‌دهد که از مزیت‌های آن می‌توان به کوتاه کردن زمان تعمیرات درون چاهی و کاهش هزینه تعمیراتی چاه‌ها اشاره کرد.

همچنین دستگاه‌های تپ (Hot tap) دستگاه منحصر به فردی است که در عملیات خطوط لوله برای ایجاد انشعاب از خطوط لوله جریانی بدون قطع جریان نفت به کار می‌رود و بکارگیری آن تأثیر مهمی در استمرار تولید دارد.

در زمینه فعالیت‌های اجتماعی و عام‌المنفعه هم مدیریت ترابری یکی از مهم‌ترین بخش‌های شرکت نفت است. اردوهای راهیان نور، ایام اربعین و بحران‌های طبیعی تنها موارد معدودی از برهه‌هایی هستند که ترابری تمام توان خود را در اختیار نیروهای خدمات دولتی و مردمی می‌گذارد.

## چیزهایی مهم‌تر از اصول رمان‌نویسی

● اعتراف‌نامه‌ای در قالب تحلیل کتاب

قلم و کلمه، مبارزه جدیدی را در زندان آغاز کرد. زبان عبری را در همان زندان آموخت و «خار و میخک» را به رشته تحریر درآورد. نگارش «خار و میخک» در سال ۲۰۰۴ در زندان بئرالسبع به پایان رسید و به شکلی مخفیانه از زندان به بیرون فرستاده شد.

بعد از شهادت سنوار، ترجمه کتاب «خار و میخک» اخیراً از نشر کتابستان معرفت منتشر شده است. گویا نشرهای دیگری نیز ترجمه این اثر را در نوبت انتشار خود دارند. با این همه، در حال حاضر تنها ترجمه این کتاب به زبان فارسی در بازار نشر ما محسوب می‌شود.

این کتاب در ۴۱۱ صفحه - آن‌گونه که نویسنده در مقدمه اشاره کرده است - در قالب رمان به روایت زندگی در فلسطین در سال‌های ابتدایی اشغال و پس از آن می‌پردازد.

چه کلمه‌ای برای آغاز مناسب است؟ در توصیف آن چه نویسنده از روزگار جنگ و آوارگی شرح داده است، چه کلمه‌ای را می‌توان به کار بُرد تا اوج تلخی واقعیتی را که هم‌چنان در جریان است نشان داد؟

از کتاب «خار و میخک» حرف می‌زنم. رمانی به قلم یحیی السنوار با نام کامل یحیی ابراهیم حسن السنوار و کنیه «ابو ابراهیم» که یکی از مهم‌ترین اعضای جنبش حماس بود. ایشان ۲۲ سال از عمر خود را در زندان‌های اسرائیل به سر برد. جوانی ۲۷ ساله بود که به چنگ صهیونیست‌ها افتاد و در ابتدای میانسالی از زندان‌های تاریک صهیون‌ها رها شد.

او در تمام سال‌های زندان، دست از مبارزه برای آزادی فلسطین برنداشت. سنوار که فارغ‌التحصیل رشته ادبیات عرب بود؛ با سلاح



لادن عظیمی  
نویسنده



## ● آیا راوی بر نویسنده منطبق است؟

شاید اولین سوالی که با دانستن موضوع کتاب و دانستن نام نویسنده‌اش به ذهن مخاطب برسد، این باشد که آیا سنوار این کتاب را با الهام از زندگی خود نوشته است؟ آیا راوی خار و میخک، خود سنوار است؟

برای دقیق‌تر شدن در این سؤال، باید ابتدا یکی از اصول تحلیل و نقد را از نظر بگذرانیم. اصل بر این است که مؤلف را همواره از راوی تفکیک کنیم. در واقع حتی اگر نویسنده‌ای برای نوشتن رمانش از زندگی خود الهام گرفته باشد و از زاویه دید اول شخص برای روایتش بهره برده باشد نیز ما راوی را از نویسنده اثر تفکیک می‌کنیم. به بیانی دقیق‌تر، هیچ‌گاه راوی خود نویسنده نیست؛ بلکه شخصیتی است مانند سایر شخصیت‌ها که نویسنده آن را می‌سازد و می‌پردازد. راوی هیچ‌گاه به طور کامل بر نویسنده منطبق نمی‌شود؛ چرا که نویسنده حتی در خود زندگی‌نگاره نیز انتخاب می‌کند تا بخش‌هایی از شخصیت خود و زندگی‌اش را به مخاطب بنمایاند، نه تمام آن را. به دیگر سخن، راوی به نویسنده نزدیک می‌شود اما هرگز بر آن منطبق نمی‌شود.

اما هنگام مطالعه «خار و میخک» هربار این اصل در ذهنم از اعتبار ساقط می‌شد. احساس با اصول نقد در هم می‌آمیخت و من راوی کوچک کتاب را یحیی کوچکی تصور می‌کردم که خودش این روزها را از سر گذرانده است. روزهای آوارگی از خانه و ساکن شدن در اردوگاه و شاهد تحقیر و توهین مداوم بودن؛ روزهای زندگی در سایه مرگ.

راوی «خار و میخک» پسر بچه‌ای چهار-پنج ساله است که در اردوگاه خان‌یونس به سر می‌برد. خلق این شخصیت از طرف کسی که خود در اردوگاه متولد شده بود، تفکیک راوی از نویسنده را برابری دشوار می‌کرد. در این کتاب،

فصل به فصل با این پسر کوچک پیش می‌رویم و با قدکشیدن او ابعاد مختلفی از زندگی در فلسطین اشغالی را می‌بینیم.

سنوار در آغاز کتاب می‌گوید: «این رمان، به رغم واقعی بودن تمام اتفاقاتش، داستان شخص من یا شخص معینی نیست، بلکه هر اتفاق یا تمام اتفاقات آن مربوط به این یا آن فلسطینی است.» و همین جمله تکلیف ما را مشخص می‌کند. راوی کوچک «خار و میخک»، همه مردم فلسطین هستند؛ از ابتدای یوم‌النکت تا همین حالا. «خار و میخک» با بازنمایی روایت سال‌هایی ممتد از خانواده‌ای پناه‌جو، بازنمایی تمام خانواده‌های فلسطینی از دیر تا هنوز است. در واقع زیست و سرنوشت راوی خیالی «خار و میخک» می‌تواند نه فقط بر شخص نویسنده که بر سرنوشت تمام فلسطینیان منطبق باشد.

## ● خار و میخک و فرهنگ مردم فلسطین

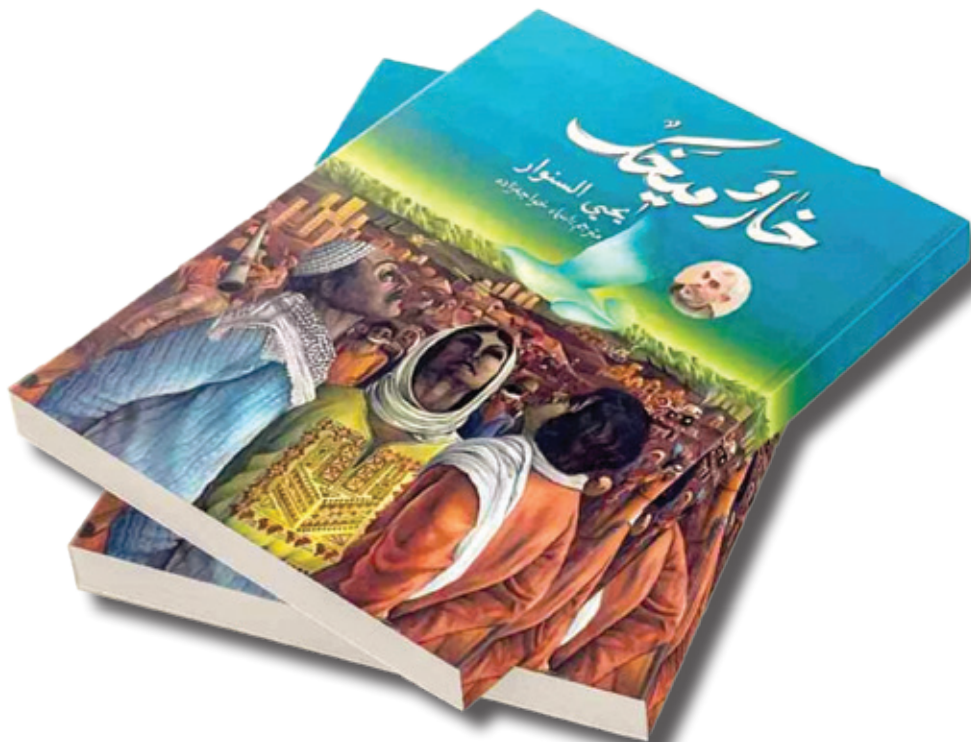
از بارزترین نکات حائز اهمیت این کتاب، روایت سنن و آداب و رسوم مردم فلسطین است. آن چه بیش از همه در رمان جریان دارد، زندگی است؛ البته زندگی‌ای که در آن رنگ و بویی از زندگی عادی دیده نمی‌شود. زندگی در سایه‌سار مبارزه و جنگ و وحشت و آوارگی. با این همه زندگی در جریان است؛ عشق و ازدواج و تولد و مرگ پا به پای تمام سختی‌ها و تاریکی‌ها پیش می‌روند و در میان زندگی، سبک و نوع این زیستن بیش از همه در کتاب خودنمایی می‌کند. آداب و رسوم در جای‌جای روایت حضور دارند؛ بوی غذاهای محلی و مخصوص فلسطین در خلال رویدادها می‌پیچد و آداب و اعتقادات دینی در بطن زندگی جاری است. این امر از منظر مکتوب‌شدن این آداب و سنن و انتقال آن از طریق ادبیات به نسل‌های آینده فلسطینی و حتی جهانیان بسیار حائز اهمیت است.

### ● چیزهایی مهم‌تر از اصول ادبی

نکته حائز اهمیت و قابل توجه دیگری نیز در کتاب وجود دارد و آن پاسخ به این سؤال است که آیا «خار و میخک» به لحاظ ادبی و اصول رمان نویسی حق مطلب را ادا کرده است یا خیر؟ خیلی‌ها بعد از این که متوجه شدند مشغول مطالعه «خار و میخک» هستم، این سؤال را از من می‌پرسیدند و من هربار بعد از تاملی بسیار پاسخ می‌دادم که این مسئله اهمیت چندانی ندارد. اهمیت چندانی ندارد؛ چرا که سنوار با خلق این اثر در پی رقم زدن کاری بزرگ‌تر و مهم‌تر از ادبیات صرف بود. حقیقت این است که ما در این کتاب شاهد تکرار بسیار زیاد خروج از زاویه دید هستیم. در واقع راوی از جزئیات وقایع در جریانی حرف می‌زند که او در آن‌جا حضور ندارد؛ اما به جرئت می‌توانم بگویم که این امر در برابر داده‌هایی که کتاب با زبانی

روایت‌گونه به خواننده عرضه می‌کند، از اهمیت ساقط می‌شود. چیزهایی در «خار و میخک»، از چارچوب‌ها و قواعد رمان نویسی اهمیت بسیار بیش‌تری دارند.

«خار و میخک» روایت رنج است؛ روایت رنجی ظالمانه به چندین نسل از مردم یک سرزمین. روایت این رنج باید نوشته‌شود، شنیده‌شود و باید خوانده‌شود تا تمام جهان از خواب برخیزند. «خار و میخک» می‌توانست یک زندگی‌نامه باشد، می‌توانست مستندنگاری باشد؛ اما سنوار برای این واقعی‌ترین اتفاقات، به طرز هوشمندانه‌ای از قالب رمان بهره برده‌است تا بتواند با زبان جادویی قصه، طیف گسترده‌تری از مردم را به خواندن و شنیدن این رنج‌ها وادارد. بله... همه این‌ها از چارچوب‌های خلق یک اثر مهم‌تر است و من اعتراف می‌کنم که این را با خواندن «خار و میخک» دریافته‌ام.





باسمہ تعالیٰ  
موفقاً سنتم

نسر اللہ  
[Signature]



# رها شده از زندان‌ها

● نکاتی از سیره مبارزاتی شهید محمد جواد تندگویان

پایانی دهه ۴۰ در نمازخانه کوچکی که تا سال‌ها بعد تابلوی انجمن اسلامی را بر خود داشت، جوان لاغر و دیلاقی را نگین کرده بودند که از قضا عکسش تا دهه‌ها بر دیوار آن عبادتگاه باقی ماند و چشمان خمار او بانسل‌های پیاپی دانشجویان دانشکده نفت سخن‌ها می‌گفت. نام آن جوان «محمد جواد تندگویان» بود.

زمانه‌ای بود که رتبه‌بالاهای کنکور سراسری به امید تحصیل در نظام آموزشی منطبق با استانداردهای آمریکایی، اساتید پروازی بین‌المللی، کتاب‌های تمام‌انگلیسی، به امید کار با خارجی‌ها، سفرهای خارجه، شرکت‌ها و کارتل‌های نفتی بین‌المللی، به امید حقوق

دانشجوی سال‌های پایانی دهه ۴۰ دانشکده فنی آبادان و عضو فعال انجمن اسلامی بود؛ انجمنی که در آن سال‌ها به تصریح رئیس دانشکده «انجمنی رو به زوال» بود. آن دسته از دانشجویان مذهبی که در آن سال‌ها آرزوهای مکتبی را در سر باد می‌پروراندند، در دانشکده فنی آبادان در اقلیت بودند. برای همه جا افتاده بود که خاک این آموزشکده مانند یک تکه باقی‌مانده از خاک سرزمین مستعمراتی بریتانیاست که هم‌چنان کارکرد خود را در خدمت بیگانگان حفظ کرده‌است. اما انجمنی‌ها حاضر نبودند زیر بار این دروغ بروند. فئه قلیله مذهبی‌های انقلابی سال‌های



عطا اله پورعوض  
نویسنده

که شریعتی و سایر مبلغان اسلام انقلابی در محمدجواد برانگیختند، بالاخره پای او را در ۲۳ سالگی به زندان کمیته مشترک باز کرد. محمدجواد پس از فارغ‌التحصیلی، در پالایشگاه تهران مشغول به کار شده بود اما ارتباط خود را با آبادان و انجمنی‌های دانشکده فنی حفظ کرده بود. متعاقب یکی از سفرهایش به آبادان، رئیس دانشکده گزارشی به ساواک می‌نویسد و تندگویان را عامل اغتشاش در دانشکده معرفی می‌کند. تندگویان کتب و جزوات مرحوم شریعتی و اعلامیه‌های امام خمینی علیه السلام را به دانشکده برده بود و البته بعدتر، ساواکی‌ها در بازجویی‌ها اصرار داشتند تا تندگویان نسبت به ارتباط خود با گروه‌های مسلح اعتراف کند؛ اما محمدجواد هیچ‌وقت با هیچ گروه مسلحی ارتباط سازمانی نداشت. ساواک تندگویان را در پالایشگاه تهران دستگیر کرد و او را مستقیماً به بازداشتگاه کمیته مشترک برد. محمدجواد زندان و سلول انفرادی را برای اولین بار در سال ۵۲ تجربه کرد.

اگر چه تندگویان متأثر از اسلام انقلابی شریعتی و مبلغ حسینی‌ه‌ارشد بود اما مطالعات دینی او به همین‌ها محدود نمی‌شد. در میان مدعوین او به دانشکده نفت آبادان، بزرگانی هم چون مطهری، محمدتقی جعفری و هاشمی‌نژاد هم بودند. شاید همین تاثیرپذیری از این بزرگان بود که او را در برهه‌ای حساس از مبارزاتش از لغزش نجات داد. محمدجواد وابسته و برآمده از خانواده‌ای مذهبی و سنتی بود و مطالعات کتاب‌های روشنفکرانه و دلبستگی‌اش به اسلام انقلابی، هیچ‌گاه مانع و رادع ارتباط او با فرهنگ خانوادگی و البته فرهنگ عمومی جامعه ایرانی نشد. در سن هجده‌سالگی در همان سال ۴۷، پس از قبولی در کنکور برای ادامه تحصیل، بورسیه شدن توسط بانک ملی و اعزام به انگلستان مصاحبه‌ای انجام داده بود؛ مصاحبه‌گر که به شخصیت مذهبی

دلاری و رفاه نفتی به دانشکده فنی آبادان می‌رفتند. تندگویان هم در همین زمانه می‌زیست و به همین دانشکده رفت اما مغلوب این قسم از آرزوها نبود. اتاقش در خوابگاه فردوس بود؛ پنکه‌ای در اتاق داشت که روی سه پرتّه آن پنکه نوشته بود: استعمار، استعمار، استعمار...؛ خلاصه‌ای گویا از نگرش او و جوانان انجمن اسلامی دانشکده به تمام ارزش‌های حاکم بر دانشکده نفت، صنعت نفت و بلکه نظام حاکم... .

استعمار، استعمار، استعمار... این کلیدواژگان را مرحوم دکتر شریعتی بر زبان محمدجواد و تمام جوانان انقلابی آن سال‌ها انداخته بود. تندگویان شاگرد شریعتی بود و او را بارها به دانشکده نفت آبادان دعوت می‌کرد و بعد از تایپ کردن سخنرانی‌های مفصل شریعتی، آن را در قالب کتاب و جزوه منتشر می‌کرد. در یکی از همین سخنرانی‌ها بود که دکتر شریعتی گفته بود: «کار ما روشنفکران هم شبیه کار شما مهندسان نفت است. ماده خامی را از دل تاریخ بیرون می‌کشیم، تصفیه می‌کنیم، می‌پیراییم و آن را تبدیل به عامل حرکت، ترقی و آگاهی می‌کنیم». شریعتی گفته بود ملتی می‌تواند از منابع مادی (نفتی)‌اش استفاده کند که شایستگی فنی و علمی داشته باشد وگرنه با همه این معادن و منابع گرسنه می‌ماند؛ درست هم چون ملتی که با داشته‌های عظیم معنوی و فرهنگی، عقب‌مانده، راکد و در انحطاط باقی می‌ماند. تندگویان خود و هم‌نسلانش را مخاطب این حرف‌ها می‌دید. طبیعتاً نظام حاکم او را برنمی‌تایید. در فروردین ۱۳۵۰ ساواک آبادان گزارش داده بود که به تازگی چند نفر به سرکردگی محمدجواد تندگویان، پای سخنران‌هایی مانند شریعتی را به دانشکده نفت باز کرده‌اند.

این اولین باری بود که نام تندگویان در نامه‌های محرمانه ساواک ذکر شده بود. شوری

اتاقش در خوابگاه فردوس بود؛ پنکه‌ای در اتاق داشت که روی سه پرتّه آن پنکه نوشته بود: استعمار، استعمار، استعمار...؛ خلاصه‌ای گویا از نگرش او و جوانان انجمن اسلامی دانشکده به تمام ارزش‌های حاکم بر دانشکده نفت، صنعت نفت و بلکه نظام حاکم... .

محمدجواد پی برده بود، برای تحقیر او سوال نامربوطی پرسیده بود و محمدجواد جوان و جسور، قاطعانه جواب داده بود. مصاحبه‌گر زیر برگه او نوشته بود که نامبرده به علت تعصبات مذهبی صلاحیت اعزام به خارج از کشور را ندارد. این قسم «تعصبات» اگر چه در گزارش آن مصاحبه‌گر به عنوان صفتی مذموم به کار رفته بود، اما در جای خودش، آمیخته با تعالیم فقهی و معرفت حوزوی از دین، نجات‌دهنده محمدجواد شد.

سال‌های ۵۳-۵۲ نقطه اوج پوست‌اندازی گروه‌های-سابقا-اسلامی و ظهور علنی گرایش‌های مارکسیستی در این گروه‌ها بود. این گروه‌ها که سال‌ها از تعالیم رایج چپ متاثر بودند، اسلام را در ترازوی مبارزات طبقاتی و انقلاب‌های ضدسرمایه‌داری می‌سنجیدند؛ در حوالی این سال‌ها نقاب منافقانه از چهره برداشتند و علنا به نقد اسلام-به عنوان عامل ضدانقلاب خلق- پرداختند. وجوه فقهی و رساله‌ای دین، سیبل تمسخر و نقد این گروه‌ها بود. آن‌ها پیروان مسلمان خودشان را در محیط‌های روشنفکری، خانه‌های تیمی و زندان‌ها مجبور به ترک نماز و لاقیدی نسبت به واجبات دینی می‌کردند تا از این رهگذر-به قول خودشان- به فهم انقلابی‌گری و ضدطبقاتی برسند. این مباحثات در زندان‌های رژیم بیش‌تر و جدی‌تر دنبال می‌شد. چه بسیار بچه‌مسلمانانی که برای انقلابی‌تربودن و مسلح‌شدن به علم مبارزه و حفظ خویش از گزند عملیات روانی مبارزین چپ‌گرا، از اعتقادات دینی خود عبور کردند و عاقبت‌شان ختم به سقوط شد. اما وقتی که در سال ۵۳ در زندان کمیته مشترک قانون می‌گذارند که جوان‌ها حق ندارند برای اقامه نماز صبح بیدار شوند، محمدجواد بی‌اعتنا به قانون ساواک و مهم‌تر، برای دهن‌کجی به تبلیغات هم‌بندان مارکسیست، در اولین روز

اعلام قانون، قبل از اعلام بیدارباش زندان‌بان‌ها، وضو می‌گیرد و نماز صبح خود را با صدایی بلند می‌خواند. او را به زیر هشت می‌زنند و تنبیه می‌کنند؛ اما پاسخ او تکبیر مسلمانانه‌ای بود که طنین آن در بازداشتگاه کمیته مشترک می‌پیچید.

زندگی تندگویان با تمام فراز و فرودهای آن به سال‌های پس از انقلاب می‌رسد. او که به دلیل مبارزاتش از صنعت نفت شاهنشاهی اخراج شده بود. با پیروزی انقلاب اسلامی، از طرف معین‌فر-وزیر نفت دولت موقت- به خدمت فراخوانده شد و پس از چندماه، سرپرست مناطق نفت خیز شد. صنعت نفت از چندماه قبل از پیروزی انقلاب تا تشکیل دولت شهید رجایی مانند بخش‌های مختلف جامعه ایرانی، جولانگاه گروه‌های مختلف سیاسی است؛ بازماندگان رژیم سابق، سندیکاهای کارگری کمونیستی، انجمن‌های اسلامی صنعت نفت، هیئت‌های پاکسازی، اولین مدیر شرکت ملی نفت با مواضع حاشیه‌ساز سکولارش، مدیران ملی‌گرا و ملی‌مذهبی‌ها و... علی‌رغم جوانی تندگویان در سن و سال، ایشان با مواضع پخته و سنجیده‌اش و از حیث وجاهت در موضع‌گیری و رعایت اعتدال و انصاف در برخوردها، زبانزد گروه‌ها می‌شود. او شخصیتی مکتبی و در عین حال مسلط به تکنیک و آشنا به اقتضائات آن بود. حسن نزیه، اولین مدیر شرکت ملی نفت پس از انقلاب در اظهار نظری جنجالی، اسلام را فاقد نظریه‌ای برای اداره امور جامعه می‌دانست و آتش چند قطبی در صنعت نفت را باد زد. اما تندگویان به مدیری مکتبی مشهور بود؛ ایشان می‌گفت: «مکتب (اسلام) مغز جامعه و نفت مثل خون در رگ‌های آن جاری است». او عضو هیئت پاکسازی و بلکه رئیس این هیئت در آبادان بود؛ اما به تصریح اطرافیان‌ش زیر بار برخوردهای قهری، نسنجیده و خلاف ضوابط نمی‌رفت و

دیوارهای درونم را فرو بریزم و با فروریختن خود و نفی خود و مهارکردن خود، آزادی از این زندان چهارم را به دست آورم.... محمدجواد در زندان استخبارات عراق به رهایی از این آخرین زندان، نائل آمده بود. او را وزیری مکتبی می‌نامیدند؛ درست و شایسته بود، اما محمدجواد آزاده بود. آزادگی نشانی ست شایسته آنان که از این آخرین زندان رها می‌شوند؛ زندانی که دیوارهایش بر «من» بنا شده است.

می‌گویند تا دو سال فقط و فقط صدایش را می‌شنیدند که قرآن می‌خواند و دعا و گاه تکبیر. هم‌بندی‌هایش در سایر سلول‌ها فریاد می‌زدند که محمدجواد کوتاه بیا، این‌ها باعث می‌شود که تو را بیش‌تر اذیت کنند؛ اما کوتاه‌بیا نبود و صدایش بلندتر می‌شد. رهایی با آداب‌دانی نمی‌خواند؛ آداب‌دانی دیگر است و سوخته‌جانی دیگر. او می‌دانست که آن‌ها فراتر از اطلاعات، می‌خواستند خردشدن او را ببینند. پس از این که یکی-دو نامه میان او و خانواده‌اش رد و بدل شد، در آخرین نامه نوشت: «من محمدجواد تندگویان، به‌عنوان

با حرکات انتقام‌جویانه شبه‌انقلابی‌ها مخالفت می‌کرد. همین بود که وقتی محمدجواد ۳۰ ساله، به عنوان وزیر نفت پیشنهادی شهید رجایی به مجلس وقت معرفی شد، تمامی گروه‌ها بر حسن انتخاب ایشان اتفاق نظر داشتند. داستان اسارت تندگویان بارها و بارها ذکر شده است. آخرین تصاویر ثبت‌شده از او در اسارت و نگاه‌های مظلومانه او به اطراف، قابی حزن‌انگیز در تاریخ دفاع مقدس است. محمدجواد، این پیرجوان سرد و گرم چشیده، در معرض آخرین امتحان قرار گرفته بود. او گواه و شاهدی بر راستگویی آموزه‌های یک انقلاب بود و حالا می‌بایست هرچه در این مکتب آموخته بود را در زندان تازه‌اش به کار می‌برد و خود را از این آخرین زندان می‌رهاند. شریعتی چشم در چشم تندگویان، در آبادان برایش از چهار زندان انسان گفته بود؛ از آخرین زندان: دیوارهای آن زندان خود من هستم و این زندانی است که با خودم حمل می‌کنم. رهایی از این زندان و فروریختن دیوارهای آن، مستلزم آن است که من علیه خودم دست به عصیان بزنم.





وزیر نفت جمهوری اسلامی ایران و اسیر جنگی عراق تمایلی به ادامه مکاتبه با خانواده خود ندارم...»؛ نشانه‌ای دیگر از یک سرسختی و پرهیز از یک معامله. یکی از شکنجه‌گران او در جایی گفته بود که می‌خواستیم او هم مثل شیخ در رادیو بیاید و علیه نظام ایران حرف بزند. اما تاریخ گواه است که هیچ نفعی از فرزند انقلاب به دشمنان ایران نرسید. بیکر مومیایی شده‌اش را بیچیده در پرچم کشورش بازگرداندند؛ مومیایی شده بود اما روسفید ماند. پزشکی قانونی علت مرگ را خفگی با سیم و یا کابل اعلام کرده بود. پزشک می‌گفت دستان او را به تخت بسته‌اند و او را خفه کرده‌اند. در عین حال آثار شکستگی جمجمه و شکستگی قفسه سینه نیز مشهود بود؛ اما جمجمه و قفسه سینه شکسته، شکست تندگان را روایت نمی‌کرد. حیات و شهادت او سراسر توصیه به حق و صبر است. او رستگار شد و ما خسران زده ماندیم؛ قسم به عصر... داستان تندگان، ماجرای نیمه تمام است. سنگ قبر تندگان تاریخ شهادت ندارد و این نشانی ست بر نیمه تمام بودن ماجرای او برای آنان که می‌اندیشند. سال‌ها بعد، تندیس‌های متعدد تندگان ساخته شد. ساختمان‌ها و

مجتمع‌ها و انبوان‌ها و... به نام او نام‌گذاری شد اما هیچ‌یک از این‌ها داستان تندگان را تمام نکرد. تندگان شاهی بر صداقت و پاکبازی فرزندان و شاگردان مکتب و مرامی ست که در سال ۵۷ انقلابی را در ایران پی‌ریزی کردند. ایده‌های این مکتب در زندان‌های ستم‌شاهی و در مقاومت برابر یورش به خاک ایران در دهه ۶۰ و در مقاومت در زندان‌های بعث به خوبی درخشید و سربلند بیرون آمد. استمرار تندگان اما با توسعه این ایده‌ها و تولید علم و فکر برای اثبات کارآمدی و حرکت‌آفرینی همان ایده‌ها در دهه‌های بعد محقق می‌شد و می‌شود. حکایت هم چنان همان است که بود؛ همان شباهت‌ها و همان حرف‌های اواخر دهه ۴۰ انجمن اسلامی دانشکده نفت آبادان: «ملتی که از لحاظ فنی نتواند منابع مادی خودش را تولید بکند، گرسنه می‌ماند اگرچه دارای منابع مادی ست و ملتی هم که نمی‌تواند منابع فرهنگی و معنوی‌اش را بشناسد و استخراج بکند و صافش بکند و تبدیل به انرژی سازنده بکند، بر روی انبوهی از منابع فرهنگی و معنوی، جاهل و نادان و عقب مانده می‌ماند...». استمرار تندگان در بازگشت به ایده‌های همان دهه هاست...

مجتمع‌ها و انبوان‌ها و... به نام او نام‌گذاری شد اما هیچ‌یک از این‌ها داستان تندگان را تمام نکرد. تندگان شاهی بر صداقت و پاکبازی فرزندان و شاگردان مکتب و مرامی ست که در سال ۵۷ انقلابی را در ایران پی‌ریزی کردند. ایده‌های این مکتب در زندان‌های ستم‌شاهی و در مقاومت برابر یورش به خاک ایران در دهه ۶۰ و در مقاومت در زندان‌های بعث به خوبی درخشید و سربلند بیرون آمد. استمرار تندگان اما با توسعه این ایده‌ها و تولید علم و فکر برای اثبات کارآمدی و حرکت‌آفرینی همان ایده‌ها در دهه‌های بعد محقق می‌شد و می‌شود. حکایت هم چنان همان است که بود؛ همان شباهت‌ها و همان حرف‌های اواخر دهه ۴۰ انجمن اسلامی دانشکده نفت آبادان: «ملتی که از لحاظ فنی نتواند منابع مادی خودش را تولید بکند، گرسنه می‌ماند اگرچه دارای منابع مادی ست و ملتی هم که نمی‌تواند منابع فرهنگی و معنوی‌اش را بشناسد و استخراج بکند و صافش بکند و تبدیل به انرژی سازنده بکند، بر روی انبوهی از منابع فرهنگی و معنوی، جاهل و نادان و عقب مانده می‌ماند...». استمرار تندگان در بازگشت به ایده‌های همان دهه هاست...





# شام، لقمه‌ی گلوگیر جهانخواران

سستی، خوره‌ی باور است و ترس، موربانه‌ی اراده. رستگار نشد قومی که در سرزمین خود با دشمن رو در رو شد. آنکه به وقت یاری حق خوابید، با لگد دشمن بیدار شد. تزویر، امان می‌دهد تا مقاومت را بشکند؛ چون غلبه کند، گردن می‌شکند. قومی که از اسلحه و امتعه غفلت کند، هجوم یکباره‌ی دشمن را به جان می‌خرد.

برای یکبارچگی‌اش چه خون جگرها خورد عزیز ما اما، سوریه امروز جگر زلیخا شده. بله شام با آن بزرگی، یک لقمه‌ی چپ جهانخواران شده. گفتارهای تکفیری به پشتوانه‌ی کفار صهیونیستی هر کدام تکه‌ای از آن را به دندان گرفته‌اند. با بمباران اسرائیل و امریکانه، سوریه وقتی خلع سلاح شد که اسلحه بر زمین گذاشت. وقتی گرفتار جنگ شد، که پرچم صلح و دستان تسلیم را بالا برد. گولانی و جولانی امروز در سوریه جولان می‌دهند و هیهات که تحریرالاشام بخواهد جولان را آزاد کند.

فرمود خاورمیانه (از صنعا تا یافا و از الانبار تا بیروت)، انبار باروت است. فرمود این جنگ وجودی برای ما و آنها داستان مرگ و زندگی

غفلت از باریکه‌ی أحد، نزدیک بود شاه‌رگ اسلام را بزند. حمزه‌ی جگ‌ردار، بی جگر شد و حیدر کزّار غرق در جراحات مکرّر. جبهه‌ی حق به موبی بند بود و اردوگاه باطل به انتقام بدر، خرسند. نهیب وحی اماکاری‌تر از زخم شمشیر بود: «[خودتان را جمع کنید، ای جماعت نالان!] زخم، قاعده‌ی رزم است. دیروز زدید و امروز خوردید. بدر و أحد را ما زیر و زبر می‌کنیم و روزگارگردان ایام فتح و فاتحه ماییم. بگذار مشرکان در عده و عده غلو کنند؛ غلو از آن مؤمنان و هن‌گریز خُزن پرهیز است».

جنگ مغلوبه شده بود و جراحی عمیق بود. کلام وحی، اما به غایت دقیق بود: «رنج می‌کشید؟ آنها هم می‌کشند. درد دارید؟ آنها هم دردمندند. اما شما مؤمنین را چیزی داده‌ام که مشرکین از آن بی‌بهره‌اند. من امید شمایم؛ آن جماعت اما به امید که هستند؟! از استقامت کراهت دارید؟ شما زخم خورده‌ها باید دشمن را تعقیب کنید؛ بله همین شما که جراحی دارید.»

تاریخ روی دور تکرار است. حوادث نو به نو می‌شوند، اما الگوی زوال و فلاح ملت‌ها لایتغیر است. غفلت از تنگه‌ها، تنگناها می‌آورد.



زهرا محسنی‌فر  
نویسنده



الهی، برای ملت مرده، «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ» و برای سرزمین سوخته، «يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا» است. مردم ضاحیه گواهند که اگر شهادت برای اهل دمشق سعادت شد، میهنشان را پس می‌گیرند و دشمنشان را پس می‌زنند. مردم صنعا می‌دانند که با دست خالی و پای برهنه هم می‌توان شاخ شاخ بازان عالم را شکست. تحریرالشام نه، تقدیم‌الشام کجا سوریه‌ی آزاد می‌سازد؟! آزادی در پس استقلال می‌آید و این شباب‌المقاومه است که سوریه را آزاد خواهد کرد.

است. فرمود عقب‌نشینی غیرتاکتیکی غضب الهی را به دنبال دارد. فرمود برایتان نقشه کشیده‌اند و باید نقش برآیشان کنید. فرمود به لبخند گرگ‌های دژنده و وعده‌ی گاوهای شیرده اعتماد نکنید. گفت و نشنیده گرفتند. عبرت نگرفتند و مایه‌ی عبرت شدند. تاریخ خواندند و به تاریخ پیوستند. سوریه امروز سرزمین سوخته است، اما باید از خاکستر خویش برخیزد. سجده به زخم‌ها کمرش را شکسته، اما باید کمر راست کند. معجزه‌ی مردمی‌سازی مقاومت به پشتوانه‌ی



دریچه‌ای به فرهنگ  
ایثار و شهادت



# آواز نیمه شب

● روایتی دخترانه از جنگ

داستان‌های دفاع مقدس و سختی‌های آن در میان جبهه‌ها، رزمندگان، خط مقدم و مسائل جنگی و نظامی خلاصه نمی‌شود. اگر کمی از این فضا دورتر بشویم و بر روی نمای کلی از جنگ، ذره‌بینی قرار بدهیم، با خانواده‌ها و انسان‌هایی مواجه می‌شویم که در پشت صحنه حضور دارند. انسان‌هایی که در جبهه‌ها نبودند اما جنگ، زندگی آن‌ها را تحت تاثیر قرار داده‌است؛ خانواده‌هایی که زندگی و قصه‌های آن‌ها به واسطه‌های متفاوتی با جنگ در هم تنیده شده‌است.



محمدامین آقایی  
نویسنده



تمام افرادی که در سال‌های دفاع مقدس زندگی می‌کردند، نسبتی با جنگ دارند که روایتشان از آن دوران را تشکیل می‌دهد. «آواز نیمه‌شب» داستان آسیه چهارده‌ساله است. نوجوانی که رویای نویسنده شدن دارد و مدام در تلاش است تا قصه‌هایش را به چاپ برساند. پدر آسیه، راننده ماشین سنگین است و در خانه حضور کم‌رنگی دارد. آصف، برادر بزرگ خانواده، بدون اطلاع به جبهه رفته و آسیه به همراه مادر بزرگ، مادر باردار و برادر نوجوانش زندگی می‌کند. بخش برجسته‌ای از داستان در شب‌های بمباران تهران رقم می‌خورد. بمباران‌هایی که کم‌کم زندگی و فضای ذهنی آسیه را تحت‌تاثیر قرار می‌دهد. نوجوان علاقه‌مند به نوشتن داستان‌های خارجی، پس از شکست‌های متعدد متوجه می‌شود که وظیفه‌اش نوشتن قصه‌هایی است که پیرامون خودش رخ می‌دهد و نسبت به آن‌ها درک مناسبی دارد. آسیه خودش را نسبت به شرایط مسئول می‌داند و این موضوع با رفتن برادرش به جبهه شدت می‌گیرد. حالا چون نمی‌تواند مثل برادرهایش به جبهه برود، تنها راه مقابله با دشمن را در نوشتن قصه‌های بمباران می‌بیند.

آواز «نیمه‌شب» روایتی از طبقه ضعیف جامعه است. آسیه و خانواده‌اش در خانه کوچکی در جنوب شهر تهران زندگی می‌کنند. فضای صمیمی ارتباط همسایه‌ها، گفت‌وگو‌هایی که بین آن‌ها شکل می‌گیرد و واکنش آن‌ها در موقعیت‌های مختلف و حساس، این مسئله را روشن می‌کند که هر کس به نوعی متفاوت با مسئله جنگ و بمباران درگیر است. نوجوان داستان بدون توجه به تمسخر اطرافیان و کوتاه آمدن در برابر مشقت‌های مسیر قصه‌نویسی، تلاش می‌کند تا ضعف‌هایش را در این زمینه برطرف کند. سرانجام پس از کش و قوس‌های فراوانی موفق می‌شود تا اولین قصه‌اش را در نشریه مدرسه منتشر کند اما داستان در این جا به پایان نمی‌رسد و نویسنده با کنار هم قراردادن اتفاقاتی غیرمنتظره، به خوبی حالت تعلیق را برای مخاطب داستان ایجاد می‌کند. اتفاقات خوب و بدی که در کنار یکدیگر رخ می‌داد، آرام آرام آسیه نوجوان را از فضای ذهنی رویایی‌اش دور می‌کرد و او را با واقعیت‌های جنگ و زندگی روبه‌رو می‌کرد.

نویسنده کتاب، داوود غفارزادگان است؛ ایشان از نویسندگان برجسته در حوزه ادبیات کودک و نوجوان می‌باشد. دریافت نشان طلایی جشنواره برگزیدگان ادبیات کودک و نوجوان و معرفی به عنوان بهترین داستان‌نویس در دو دهه متوالی، نشان‌دهنده کارنامه درخشان ایشان می‌باشد. آقای غفارزادگان در سال‌های جنگ معلم بود و در میدان جنگ حضور نداشت. اما تجربه حضور در شهر، مشاهده وضعیت اجتماعی و بحران‌های موجود توانست به ایشان کمک کند تا با قلم شیوایی که دارد، فضاسازی و صحنه‌ها را به خوبی در داستان رقم‌بزند و توانایی درک بهتری از موقعیت شهرها در سال‌های جنگ را برای مخاطب فراهم کند. نویسنده علی‌رغم انتخاب دختری نوجوان به عنوان شخصیت اصلی داستان، توانسته است که احساسات و عواطف دخترانه را در جای جای داستان حفظ کند.

آواز «نیمه‌شب» روایتی  
از طبقه ضعیف  
جامعه است. آسیه و  
خانواده‌اش در خانه  
کوچکی در جنوب  
شهر تهران زندگی  
می‌کنند. فضای صمیمی  
ارتباط همسایه‌ها،  
گفت‌وگو‌هایی که بین  
آن‌ها شکل می‌گیرد  
و واکنش آن‌ها در  
موقعیت‌های مختلف  
و حساس، این مسئله  
را روشن می‌کند که هر  
کس به نوعی متفاوت با  
مسئله جنگ و بمباران  
درگیر است.

خورشیدهای خاک نشین، یادشان بخیر  
پل های آسمان به زمین، یادشان بخیر  
با خون نوشته های «به مجنون خوش آمدید»  
بعد از تقاطع دل و ایمان، یادشان بخیر  
آن روزهای روشن و آینه های صاف  
شب های شور و رزم و کمین، یادشان بخیر  
آن دسته دسته شاپرکانی که پر زدند  
تالمس شعله های یقین، یادشان بخیر  
دستان رو به علقمه مانده روی خاک  
پاهای بوسه داده به مین، یادشان بخیر  
چندین هزار یوسف از این جا گذشته اند  
ما مانده ایم و آه و همین «یادشان بخیر»  
حتی هنوز روشن و جاریست ردشان  
این گوشه، پای نهر... ببین! یادشان بخیر.

قاسم صرافان



# واژه های پرطراوت

● دررثای جهاد و شهادت



دریچه‌ای به فرهنگ  
ایثار و شهادت

گفتم سر آن شانه گذارم سر خود را  
پنهان کنم از چشم تو چشم تر خود را

در بدرقه‌ات خانه ما کرب و بلا شد  
بوسیدمت آن سان که حسین اکبر خود را

تا پر بکشی از دل این خاک به افلاک  
بر شانه تو دوخته بودم پر خود را...

عشق آمد و آغوش مرا از تو تهی کرد  
تا پُر کند از خون دلم سنگر خود را

من سوختم از صبر ولی عشق جلا داد  
با خون جگرگوشه من گوهر خود را

مفقود الاثر باش ولی رسم وفا نیست  
پنهان کنی از چشم پدر پیکر خود را

عمری ست محرم به محرم نگرانم  
شاید سر نیزه بفرستی سر خود را

دود اسفند در فضا پیچید، سمرت بی بلا، خداحافظ  
مادرش با صدای لرزان گفت: در پناه خدا، خداحافظ

### مهدی مردانی

چفیه را روی شانه اش انداخت، بغض سربند را گره می زد  
اشک‌ها بی قرار بدرقه بود: التماس دعا، خداحافظ

کوچه را جمعیت قرق کرده است، بین همسایه‌ها کسی می گفت:  
کاش می شد که ما به همراهت... کاش می شد که ما... خداحافظ

پیرمردی میان جمعیت، قاب عکس شهید در دستش  
مویه می کرد، با خودش می گفت: زیر لب بی صدا، خداحافظ

با نگاهی به سمت جمعیت، از خم کوچه داشت می پیچید  
یک قدم مانده بود، با خود گفت: آی همسایه‌ها!...

ناگهان، بی هوا پرید از خواب، تشنه اش بود... سمت کاسه آب...  
اشک می ریخت... رو به مادر گفت: می روم کربلا، خداحافظ

دود اسفند در فضا پیچید، اشک‌ها بی قرار بدرقه اند  
مادرش با صدای لرزان گفت: در پناه خدا، خداحافظ

### علی اصغر شبیری



باید این بار به غوغای قیامت برسم  
لااقل رکعت آخر به جماعت برسم  
که دعا کردی و گفתי به سلامت برسم  
نذر دارم لب تشنه به زیارت برسم  
این چنین کال نمانم به شهادت برسم

محمد مهدی سیار

زود بیدار شدم تا سر ساعت برسم  
من به قد قامت یاران نرسیدم ای کاش  
آه مادر! مگر از من چه گناهی سر زد  
طمع بوسه مدار از لبم ای چشمه که من  
سیب سرخی سر نیز هست... دعاکن من نیز

کسی مانند تو شب‌ها به قبرستان نمی‌آید  
بدون چتر، تنها، موقع باران نمی‌آید

میان قبرها یک گوشه را گلزار می‌خوانند  
کسی تا گل نباشد سمت این گلدان نمی‌آید

به یادت مانده روزی را که گفתי ای پسر! با عشق  
کسی که می‌رود سمت خطر، آسان نمی‌آید

پسر رفت و تو با اندوه جانگاهی به خود گفתי  
که جز رخت سفر رختی به این گردان نمی‌آید

عصای دستت از دست تو رفته، خوب می‌دانی  
که این یوسف سلامت جانب کنعان نمی‌آید

نشستی کنج خانه سال‌ها، بی شک به این خانه  
دگر نامی به غیر از کلبه احزان نمی‌آید

شلوغی‌های بعد از جنگ را دیدی، خدا را شکر  
صدای گریه‌ات تا آن سوی ایوان نمی‌آید

نشستی، صبر کردی، صبر کردی، طاقت آوردی  
اگر که عاشقی درد است پس درمان نمی‌آید

اگر حتی زمانی نام میدانی به نامش شد  
یقین داری جوانت دیگر از میدان نمی‌آید

علی سلیمانی





سوت خمپاره در سرت پیچید بالشت آسمانی از پر شد...  
خواب دیدی که باغی از گل سرخ در تو پرپر شد و کیوتر شد

سوت خمپاره در سرت پیچید خواب دیدی که مثل سیبی سرخ  
سرت افتاد روی دامن خاک نفس بادها معطر شد

شیشه‌ عطر و چفیه‌ای خونین، گوشه‌ای مَهر و گوشه‌ای پوتین  
سوت خمپاره در سرت پیچید...

سوت خمپاره در سرت پیچید...  
سوت خمپاره در سرت پیچید... سوت خمپاره‌ها مکرر شد...

تشنه از خواب می‌پری بی‌سیم زیر گوشتت به گریه می‌گویدی  
"اکبر این سوی خاکریز افتاد، اصغر آن سوی آب پرپر شد"

قرص‌های تو بی‌اثر بودند اتوبوس بهشت در کوجه‌ست  
کاسه‌ای آب ریخت پشت سرت گوشه‌ چشم پیرزن تر شد

### علیرضا رجب‌زاده کاشانی

مادرم قوت غالبش گریه؛ پدرم قوت غالبش غم بود  
به گمانم برای این دو نفر همه ماه‌ها محرم بود

سال شصت و چهار شمسی بود، عصر یک روز سرد پاییزی  
مادرم آتش پشت پا می‌پخت. در نگاهش چه قدر شب‌نم بود

پدرم مانده بود چشم به راه عملیات کربلا شد... آه!  
مثل قاسم شبیه عبدالله، سن و سال برادرم کم بود

پیرمرد و نگاه در به درش؛ بدن تکه‌تکه پسرش  
همه دیدند خم شده کمرش... پدرم روضه‌ مجسم بود

پدرم روح سبز دریاها، روشنای ستاره در شب‌ها  
پدرم مثل کوه پابرجا، پدرم مثل کوه محکم بود

پدر و پینه‌های دستانش، پدر و شصتمین زمستانش  
در کنار غم فراوانش، روزی شعر من فراهم بود.

### احمد حسین پور علوی





ای شهر بگو از گل پرپر بنویسم  
یا مرثیه بر آن تن بی سر بنویسم

از خیل امیدی که در آوار تو خفته‌ست  
از سرو بخوانم، ز صنوبر بنویسم

از داغ بگویم که در این شهر چه کرده‌ست  
از شیون جانسوز مکرر بنویسم

نه حق تو این نیست ... نه ای شهر مقاوم  
در وصف تو باید که فراتر بنویسم

از عشق بگویم که در این شهر چه‌ها کرد  
از صبر و شکیبایی مادر بنویسم

بگذار که از فتح مبین تو بگویم  
بگذار که از نخل تناور بنویسم

از عطر شهیدان تو در سینه این خاک  
از شور تو در دفتر قیصر بنویسم

### راضیه رحایی

زمانه خواست تو را ماضی بعید کند  
ضمیرِ غائبِ مفرد کند، شهید کند  
شناسنامه درد تو را کند تمديد  
تو را اسیر زمین، مدتی مدید کند  
به دستمالِ نسیم آمده‌است، این پاییز  
که زخم‌های اناریت را سپید کند  
میان بقچه عطرش نشد که دخترِ باد  
سپیده دم، گلِ زخم تو را خرید کند  
زده‌است خیمه بر این باغ، ابری از اندوه  
که رد پای تو را نیز، ناپدید کند  
زمانه بافت لباسی عزا به قامت تو  
که خود تهیه اسبابِ روز عید کند  
زمانه خواست که در خانقاهِ تاول‌ها  
تو را مراد کند، درد را مرید کند  
کنون زمانه شاعر چه از تو بنویسد؟  
خدا نصیبِ غزل، مصرعی جدید کند  
حدیثِ توست اگر قصه سازد از «منصور»  
مقام توست اگر وصف «بایزید» کند  
خدا نخواست سرت را فقط بگیرد، خواست  
که ذره ذره تمام تو را شهید کند

محمد سعید میرزایی

# ایشارگران شاغل در شرکت ملی مناطق نفت خیز جنوب از نگاه آمار

شرکت

بهره برداری نفت و گاز

## گچساران

شهید ۳۱  
آزاده ۶  
جانباز ۳۸۷  
رزمنده ۴۶۶  
فرزند شهید ۱۰۳  
سایر ایشارگران ۱۱۲۶  
تعداد ایشارگران ۲۱۱۹

## ستاد

شهید ۱۶۱  
آزاده ۱۲  
جانباز ۳۶۹  
رزمنده ۷۳۸  
فرزند شهید ۲۸۳  
سایر ایشارگران ۲۵۷۲  
تعداد ایشارگران ۴۱۳۵

شرکت

بهره برداری نفت و گاز

## کارون

شهید ۲۳  
آزاده ۴  
جانباز ۹۴  
رزمنده ۱۷۰  
فرزند شهید ۸۴  
سایر ایشارگران ۷۷۸  
تعداد ایشارگران ۱۱۵۳

شرکت

بهره برداری نفت و گاز

## آغاچاری

شهید ۶۴  
آزاده ۷  
جانباز ۱۹۷  
رزمنده ۴۱۹  
فرزند شهید ۷۶  
سایر ایشارگران ۱۱۷۷  
تعداد ایشارگران ۱۹۴۰

شرکت

بهره برداری نفت و گاز

## مسجد سلیمان

شهید ۱۱  
آزاده ۱  
جانباز ۴۵  
رزمنده ۹۶  
فرزند شهید ۴۶  
سایر ایشارگران ۳۵۳  
تعداد ایشارگران ۵۵۲

شرکت

بهره برداری نفت و گاز

## مارون

شهید ۱۰  
آزاده ۰  
جانباز ۵۵  
رزمنده ۱۲۶  
فرزند شهید ۵۶  
سایر ایشارگران ۴۸۱  
تعداد ایشارگران ۷۲۸

## جمع

شهید	آزاده	جانباز	رزمنده	فرزند شهید	سایر ایشارگران	تعداد ایشارگران
۳۰۰	۳۰	۱۱۴۷	۲۰۱۵	۶۴۸	۶۴۸۷	۱۰۶۲۷

# ه‌ا ااامه اارند ه‌سوز

We Will Follow Them



ما جز با کار جهادی و کار انقلابی نخواهیم توانست این کشور را به سامان برسانیم. در همه‌ی بخشها، کمر بسته بودن مثل یک جهادگر لازم است؛ این اگر بود، کارها راه می‌افتد؛ این اگر بود، بن‌بست‌ها باز میشود، شکافته می‌شود؛ یعنی کار فراوان، پُرحجم و باکیفیت و مجاهدانه و انقلابی. مقام معظم رهبری

صیقات